

هفته نامه

فردوسی امروز

U.S. Price \$4.50

Wednesday, July 7, 2010 Issue No: 6

FERDOSI EMROOZ

سال اول، شماره شش، چهارشنبه ۱۶ تیر ماه ۱۳۸۹



ابلیس‌ها و الحناس‌های لوس‌آنجلسی!

حرف اول: این‌که در بعضی مراکز شهر «هفته‌نامه فردوسی امروز» را مخفیانه برده‌اند و یا «مفقود» شده است و یا چند نفری آنرا مانند نشریات رایگان یا ارزان برداشته و برده‌اند! هم چنین تهدیدات آبدوغ خیاری! تبلیغات چُسکی بعضی از خبرنگاران مهمل نویس در رسانه‌های مجعول به اضافه موش دوانی عوامل جمهوری اسلامی در شهر خبر از یک توطئه زیر آبکی علیه «فردوسی امروز» می‌دهد. صاحبان مغازه‌هایی گویند وقتی مجله یک دلاری را می‌برند برای ما مهم نیست ولی کش رفتن یک شماره هفته‌نامه فردوسی برای ما هزینه‌ای در حدود ۴ دلار دارد و نمی‌توانیم مرتب چهار چشمی مراقب آن باشیم که به رایگان و یا به قسط و غرض و مرض می‌برند.

آن اوائل که این بنده به لس آنجلس آمده بود، می‌شنید که بعضی از یومیه‌های رقیب و بعضی از نشریات، چنین حرکاتی علیه همدیگر می‌کنند.

حتی یکی دو تن از «روزنامه نگاران» از لج و لجبازی هر روز و همزمان با توزیع نشریات به مراکزی فروش این نشریات سر می‌زدند و بسته‌های روزنامه‌ها و مجلات را - که موزع جلوی مغازه و فروشگاه گذاشته‌اند تا صاحب آن مرکز بیاید و بردارد - توی اتومبیل خود می‌ریزند و می‌برند یا آنها را در سطل زباله نزدیک خالی می‌کنند. تأسف خوردم که چه کسانی می‌خواستند با این تقلب و شیادی ایران را نجات دهند!؟

علی ایحال ما از صاحبان کسب و کار ممنونیم که دلسوزانه مواظب حال و احوال ما هستند، منباب راهنمایی آنها می‌توانند یکی دو شماره را با گیره بالای صندوق و یا محل مخصوص کار خود، آویزان کنند. اگر هم وطنی آن را خواست به او بدهند و بعد در آن جای خالی، دو شماره دیگر بگذارند.

از هموطنان می‌خواهیم از فروشگاه‌ها بخواهند «فردوسی امروز» را که هویت ایرانی بودن، مبارز بودن و مهم این که نشان دهنده عقل و شعور و آگاهی و تفکر انسان‌های هموطن آنهاست در محل کار خود عرضه کنند و مهم‌تر این که هموطنان این نشریه را هر چند ماه که می‌خواهند برایشان فرستاده شود، آبونمان شوند.

در مورد دزدان صبح زود و تبانی بعضی از فروشندگان با بعضی نشریات و مزدوران رژیم به موقع اقدام می‌کنیم چنان که از کرده خود «گه پخته» بالا بیاورند.

ملاحظه می‌فرمایید آن قصه مبارزه در خدمت رهایی کشورمان را و این هم از چگونگی شرکت در این مبارزه ملی. شاعری گفت: یک دم نشد که بی سر خر زندگی کنیم / ابلیس کی گذشت که ما زندگی کنیم /

لطفاً کرکری خوانی نکنید!

حرف دوم: برای رفع سوء تفاهم

مختصری عرض می‌شود که ترتیب چاپ مطالب و مقالات در هفته‌نامه فردوسی امروز هیچ ترتیب و قاعده بخصوصی ندارد. و صرفاً بر حسب جور شدن صفحات است و دیر و زود حاضر شدن مطالب و به همین جهت بعضی از صفحات گاهی در این چند هفته عقب و جلو می‌رود.

یک مجله را قاعدتاً یک نفر تا آخرین صفحات آن ورق می‌زند و بعد می‌خواند. این که مقاله و مطلب کی کجا باشد برای ما توفیری ندارد. مهم این است که بتوانیم این اوراق را در فرصتی مقرر جفت و جور کنیم و به چاپخانه بفرستیم. به خصوص که دوستان نویسندگان متعهد ما که فعلاً بابت «حق التحریری» نمی‌گیرند تاهر موقع که ما دلمان خواست مطالبشان

روی میز سردبیر باشد.

کار بست محض رضای خدا و خلق خدا از ما یک «خواهش» است و سپس یک «تشکر صمیمانه» و دیگر هیچ!

اما درج بعضی مسائل که وابسته به زمان‌های گذشته و مروری «محض اطلاع» و تنوع مطالب نشریه است، دیگر مته به خشخاش گذاشتن ندارد؟! بخصوص خدمت صاحب قلمی که در اولین سطر نامه اش آورده که «می‌دانیم مطلب مرا چاپ نمی‌کنید از آوردن «جناب» جلوی اسم شما خودداری می‌کنم. و بعد یک مشت اسم ردیف کرده و برایشان لیچار بافته! - عرض می‌کنیم اگر لازم باشد خود ما بهتر از همه بلدیم که خیلی چیزها را بابت خیلی نام‌ها روی داریه بریزیم!

هموطن دیگری برای مقاله اش شرط و

شروط گذاشته که یک «واو» آن کم نشود و گرنه دیگر برای شمانمی نویسم! لابد آنها خوب می‌دانند که این بنده گرگ باران (دام) دیده است. بیش از پنجاه و چند سال است که در قلمزنی است و راست و ریست کردن مقالات این و آن، از فلان سپاهی دانش در روستا گرفته تا آن جناب استاد فلسفه و ادبیات دانشگاه تهران، آنها هم مشتاقانه بپذیرند که هدف عرضه کردن بهتر مطلب آنهاست و یا حذف روده درازی و تکرار مکررات آن است نه سانسور مطالبشان. بهتر این است که ما هم «مستقل» بودن خود را حفظ کنیم و هم روسفیدی خودمان را نزد خوانندگان. که شاعر می‌گوید:

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست / که هر چیزی به جای خویش نیکوست /

اعدام، قدغن!



برای خالی نبودن

عریضه...!

ع-پ



حرف سوم: دوستی می‌گفت از مذهب شیعه، از دین اعدام با این همه جنایات. با این همه فجایع، با این همه کشتاکاری‌های مهوع و این که حداقل هزاران هزار نفر در زندان‌هایی نظیر کهریزک و زندان زنان و دارالتأدیب کودکان - چه حال و وضعی دارند و چه رنجی می‌برند و آبرویی برای حاکمان ایران باقی نگذاشته است. (در این شماره خواندن و جمع و جور کردن کابوسی از آن چه در زندان کهریزک گذشته است، یک شب تمام خواب را از من گرفت).

در خبر آمده بود که کشف شده است که وقتی رهبر دستور داده که: آبرویمان رفت کهریزک را خالی کنید و درش را ببندید! عده‌ای از پاسدارها و بسیجی‌ها، جمعی از جوانان را - به در زندان‌هایی در همان حدود کهریزک یا (زندان سپاه پاسداران در قصر فیروزه) و یا دامداری‌های اطراف آن برده‌اند و جمعی را هم به بیابان‌های نزدیک قم و تیرباران کرده‌اند و همانجا آنها

خواب حضرت زمان

و ریش سید علی خامنه‌ای!

حرف پنجم: دیدن و گفتن از آیت الله‌ها و آیات عظام و مراجع، موقعی این روزها برای این بنده دلگیرتر می‌شود که به ریش بعضی‌ها با عناوین والقبایی می‌بندند که به هیچ وجه ربطی به وضعیت‌الخناسی امروز آنها ندارد. بسیار خوانده‌ایم که از این عده چاپلوسانه به عنوان «عارف ربانی، بی‌نیاز از دنیای جسمانی، بی‌علاقه به امور روزمره زندگی» نام می‌برند که «چنگ در ریسمان قرآن زده‌اند تا سنت خدا و فرستاده او را زنده کنند» و «نه بزرگی می‌فروشدند و نه برتری جویی دارند نه خیانت می‌کنند و نه تبهکارند. دل هایشان در بهشت است، تن هایشان به کار عبادت، جسم‌اشان در دنیای خاکی ست و روحشان در آن دنیا دور از هوی و هوس و دلشان با خدا مأنوس...؟!»

اغلب آنها ملاقات‌های بخصوص با حضرت امام زمان دارند و یا حضرت به دیدن آنها می‌آیند؛ نظیر اراجیف و دروغ‌هایی که شیخ کاظم صدیقی امام جمعه موقت تهران درباره «عارف کامل محمد تقی بهجت فومنی» در روزنامه «وطن امروز» - روزنامه‌ای که با پول بیت المال خیلی سنگین و رنگین منتشر می‌شود - گفته و پراز مزخرفاتی است از آن چه کمی در بالا آوردیم و با این که این «عارف و زاهد متقی» به امور دنیایی کاری نداشته ولی مرتب فکر و ذکرش سرنگونی حکومت بوده و ستیز با نظام سلطنتی و موی دماغ آیت الله بروجرودی می‌شد و پیشنهاد و اصرار به درافتادن با شاه و سرنگونی سلطنت و این که خودمان جای او می‌نشینیم! وقتی آیت الله بروجرودی می‌گوید: مانمی‌توانیم حکومت‌کنیم! آیت بهجت (همان عارف فومنی) می‌گوید کسی را پیدا می‌کنیم!

سپس راوی این شرح حال - یعنی آخوند قراضه (شیخ کاظم صدیقی) اراجیفی در مورد این آیت الله ملکوتی فومنی - سرهم کرده است و حالا «فومن» چه باشد که عارف و مجتهد ملکوتی مملکت هم «فومنی» باشد؟!

شیخ صدیقی سپس به قول منبع موثق از آیت الله بهجت فومنی نقل کرده اند که ایشان شبی حضرت امام زمان (ع) را در خواب دیدند که در مجلس حضور دارند که همه بزرگان اسلام در خدمت امام زمان هستند. در این لحظه کبریایی ناگهان رهبر معظم سالانه سلانه وارد می‌شوند و امام زمان جلوی پای ایشان تمام قد بلند می‌شوند و در کنار خود جایی برای نشستن ایشان باز می‌کنند و گویا از ایشان تشکر می‌کنند که ریشش را در راه اسلام سفید کرده است و خطری را به ایشان متذکر می‌شود و توصیه به صدقه و دعای خاص می‌فرمایند!

اما گویا این روایت امام جمعه موقت تهران از همشهری فومنی خود مبالغی غلو شده که هیچ‌ا بلکه آن را دستکاری هم کرده‌اند. متن کامل آن را دوست روزنامه نگار و نویسنده ما احمد احرار سردبیر کیهان لندن به نقل از یک «منبع موثق» چنین نقل کرده است: که این آیت الله بهجت فومنی (بی‌نیاز از مال و منال دنیا و چهار چشمی مراقب حق الزحمه نهاد رهبری) روزی خدمت آیت الله خامنه‌ای می‌رود و خواب خود را - با آن مقدمات که نوشتیم - برای ایشان تعریف می‌کند: که «رهبر معظم» ناگهان با کبکبه و دبدبه و در میان محافظان و قراولان که همه فرشته بودند (گویا چشم نامبرده می‌ترسیده که امام زمان مبادا چشم زخمی به وجود مبارک ایشان بزند) وارد می‌شوند.

حضرت آیت الله بهجت فومنی در شرح خواب خود به خامنه‌ای می‌گوید:

حضرت مستطاب عالی با وقار و با شکوه بسیار وارد شدید. حضرت صاحب الزمان، تمام قد از جا برخاستند و به استقبال آمدند. دستی به محاسن شما کشیدند و فرمودند: سید، خوب ریش‌ها را سفید کرده‌ای؟

حضرت عالی در جواب گفتید که: در راه نیابت شما سفید شده است!

حضرت فرمودند: آری، می‌بینم و می‌شنوم که در آن ولایت به نام من چه جنایت‌ها می‌شود. تف به ریشت با این نیابت کردند! وقتی این سخنان از دهان آیت الله بهجت خارج شد، آیت الله خامنه‌ای سخت به خروش آمد و گفت: تو که خوردی که مرا به خواب دیدی!

آیت الله بهجت جواب داد: تو که خوردی که به خواب من آمدی!

را توی گودال‌های ریخته و رویشان را با خاک پوشانده‌اند.

شوخی نیست از ۲۳ خرداد «انتخابات تقلبی و اعتراض مردم به نمایش انتخابات. هزاران نفر را همان روزها چندین هزار نفر را به مرور تا همین پرویزها بازداشت کرده‌اند و می‌کنند و در زندان انواع و اقسام زجر و شکنجه و تحقیر و توهین بر سر آنها می‌آورند و به قول معروف همه زندانیان سیاسی را به صلابه کشیده‌اند. بطوریکه بی‌اختیار باید زمزمه کرد:

مردم چشمم به خون آغشته شد / در کجا این ظلم با انسان کنند؟/.

تنفر از فجایع مذهبی رژیم

حرف چهارم: پدر یکی از جوانان کشته شده در کهریزک گفته است: ایکاش به دادگاه غیر علنی متهمان زندان کهریزک (که عده‌ای از نیروی انتظامی و تک و توکی از سردار پاسدارهای طشتک بدوش را محاکمه می‌کردند) نرفته بودم. گفته شاهدان عینی و اعتراف متهمان را، نمی‌شنیدم که از هر چه دین و مذهب و امام و پیغمبر و ائمه اطهار دلم گرفته و متنفر از حکومت الله در روی زمین شده‌ام؟!

خدمت ایشان عرض شد اولین بار نیست که چنین بلایی بر سر ما آورده‌اند. هزار سال کمتر یا بیشتر هم قدم آنان را پذیرا شدیم و هم برای این که بچه هایمان زیر شمشیر آنان بیرون بیاوریم و یا دخترمان از توی بسترشان نجات دهیم و زنمان را با قبول فرامین مذهبی آنها از بی عفتی و بی عصمتی نجات بخشیم و به جای آن هر چه می‌ملکان است به عنوان غنائم جنگی ببرند. و بعد از ۱۴۲۵ سال به معاد دل ببندیم و روز رستاخیز آن وعده‌ی معروف عالیجناب حافظ:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد/ وای اگر از پس امروز بود فردایی/.

درباره روی جلد



اخاذی اسلامی!

برنامه حجاب و عفاف در خیابانهای تهران با جریمه پولی

ارشاد اسلامی می‌شود!!

حال و احوال...



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصوصی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟

از چه گله دارید؟

لاکتابی هموطنان

- «راستش وقتی می بینم که عده ای ساعت ها جلوی کتابفروشی های شهر به تماشا می ایستند و یا در داخل آن گشت می زنند ولی کتابی نمی خرند بشر دلگیری می شود نه گله مند».

● علاوه بر دلگیری از (لاکتابی) مردمان خودمان رنج می بریم که چرا اهل مطالعه نیستند!

مراجعه به دفتر

- «من چند فروشگاه رفتم هفته نامه شما را پیدا نکردم. آیا می توانم به دفتر مجله بیایم و همانجا هفته نامه را بخرم؟»

● ای به روی چشم! تشریف بیاورید و از تخفیف مخصوص آن هم برخوردار شوید و انشالله بتوانیم شما را آبونمان هم بکنیم!

همکاری دوستانه

- «در بعضی از نمایشگاه ها و یا مراکز

ورقه آبونمان پخش کنید. بدین ترتیب نه فقط مشترک پیدا می کنید، بلکه مردم را به مطالعه عادت می دهید!

● اگر عده ای داوطلب بشوند که ورقه های آبونمان ما را بفروشند یک قدم بزرگی در راه هدف های فرهنگی و سیاسی و اجتماعی جامعه ایرانی برمی دارند!

درد، دل شما

از بلا تکلیفی زندگی خودم در غربت و وضع پا در هوای مملکت دل پری

دارم». (پرویز ملوکی)

- اگر خیلی درد دل کنید شعر و غزل «یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور» را برایتان به آواز می خوانیم؟! «برنامه تلویزیون های فارسی زبان اینجا

یا همه اش سیاسی است و یا سراسر رقص و آواز و سریال» (شهناز - شین)

- اولندش معلوم نیست این رسانه ها باید به گفته چه دسته ای از هموطنان، برنامه ای جور کنند دومندش آن سریالی هایش خیلی فزناک؟ است!

«دست روی دل ما نگذارید که برای هر که درد دل می کنیم، چهارتا روی آن می گذارند و برای دیگران بلبل زبانی می کنند» (مصطفی جلالی)

- باز بهتر از این است که آن درد دل ها را سردلتان نگهدارید و غصه اش را بخورید که یک همزمان ندارید؟! «بعضی آدم ها توی رستوران،

میهمانی، یا فروشگاه ها مرتب به آدم زل می زنند! یعنی چه مگر آدم ندیده هستند؟ «می می - شیدایی»

- لابد از دیدن شما یاد خاطره ای می افتند! یا حتماً چیزی در سیمایا اندامتان جلب توجه اشان را کرده! یا شباهتی به یکی از عزیزانشان دارید!

اما خیلی ها اگر از جنس مذکرند که «هیزند»! و اگر از جنس مؤنث لابد از

«جذابیت» شما حسادتشان می شود!... ولی خودمانیم خیلی ها هم از «زل» زدن ها قند توی دلشان آب می شود!؟

گپ و گفت:

همکاری نیمه تمام!

● در آخر مقاله جالب همکار شما «زاون» نوشته بود (روایت دوم مدرسه فیروز بهرام) ولی در شماره گذشته دنباله آن نیامده بود!

- راستی راستی که از این «زاون» چه بگوئیم؟! نمی دانیم او عشق بازی های جوانی را هم نیمه تمام و طرف مربوطه را تودمغی می گذاشت؟! «شعار فریبکارانه

● شعار «همه با هم» چه عیبی دارد که دوباره تکرارش کنیم؟

- نکنید! نکنید! که داغ دل میلیون ها آدم را تازه می کنید که روح الله خمینی را بیشتر از اینها توی قبر می لرزانند!

محل پیک نیک

«چطوره یک روز هم جلوی فدرال بیلدینگ به جای اجتماع سیاسی یک «پیک نیک» تفریحی برقرار شود»

- مثل اینکه جا برای پیک نیک قحطه! که بزهت جلوی فدرال بیلدینگ را پیشنهاد می کنید؟! «



ساده لوح است».

- ایشان مثل اینکه التفاتی به وضعیت روانی سایر آیت الله های رژیم و به خصوص حماقت های احمد جنتی دبیر شورای نگهبان ندارند؟! «کفن!

روزنامه آفتاب یزد چاپ تهران نوشت: خصوصیات انقلاب مخملین را فهمیدیم یک مقاله بنویسید که خصوصیات انقلاب کرباسین و چلواری را هم توضیح بدهید.

- مختصر و مفید اینکه در حکومت تابوت دو انقلاب کرباسی و چلواری سر و ته اش به «کفن» می رسد!

شباهت!

مدیرکل حقوق بشر وزارت خارجه رژیم گفت: میر حسین موسوی شبیه مسعود رجوی عمل می کند.

- مثل این که معلم انقلابی هر دوتای آنها امام خمینی بوده است!

تک مضراب

از لابلای مطبوعات ایران

ماهیت

حجت الاسلام کائب فرمانده حزب الله گفت: از «فتنه» خواص غافل شدیم و حال مردم به ماهیت امثال میر حسین موسوی، مهدی کروبی و محمد خاتمی پی برده اند.

- از خمینی تا خامنه ای و سایر اصحاب و انصار و اذنان امام و انقلاب: دست بردامن هر که زدیم رسوا بود! «حقاً!

آیت الله صانعی گفت: «آیت الله امامی کاشانی، امام جمعه موقت تهران



شهرام همایون
روزنامه نگار

کوچه، تصویر قلبی را حک کردم که تیری آن را شکافته بود.

نخستین نامه عاشقانه ام را زیر تیر سیمانی چراغ برق همین کوچه در یکی از شبهای خرداد ماه و درست ساعت دو و چهل دقیقه بعد از نیمه شب نوشتم و در همین کوچه بود که پاسخ (او) از درون کلاسوری سیاه رنگ از زیر بغلش سر خورد و به زمین افتاد و من آن را برداشتم و آن شب تا صبح از عطر نخستین عشق جوانی به خواب نرفتم. آری «تهران» سابق من! در همین شهر بود که مادر، قرآن مجید را بر سرم گرفت و مرا راهی سربازی کرد و این شاید اولین باری بود که دانستم تو را، تهران من! تو را دوست دارم و این روزی بود که پس از مدتی دوری، از پادگان به نزد تو باز می‌گشتم.

اتوبوس‌های دوطبقه‌ی آن روز در خیابان



تهران، نامی که بر قلبم حک شده است..!

تهران من ... شهری که می‌گویند دیرزمانی است که هوایش آلوده است. گویا «سرب» هوا به حدی زیاد شده که مردان و زنان مسن، نباید در برخی از ساعات روز از خانه خارج شوند ... اما من و هزاران تن چون من، هنوز به میانسالی نرسیده بودیم که از دیدار آن خیابان‌ها، و آن کوچه‌ها، محروم شدیم.

تهران من شهری است که در آن زاده شدم و با پدرم، مادرم، خواهرانم و برادرانم در همین شهر زندگی کرده‌ام. در کوچه‌هایش، در کودکی بازیگوشی‌ها داشته‌ام. با همسایه‌هایش - که گاهی تیغ بر توپم می‌کشیدند و گاهی دستی از سر نوازش بر سرم - زندگی کرده‌ام.

مدرسه‌ی من - آن جایی که معلم و کلاس و هم کلاسی‌هایم را شناختم - در تهران بود، در یکی از خیابان‌های تهران بود، در یکی از خیابان‌های تهران و در یکی از کوچه‌های تهران (که همه بن بست نیست)، اما من در یکی از همین کوچه‌های بن بست بود که عاشق شدم و بر بدنه‌ی کاج بلند همین

است، بسیاری از شب‌ها منظره‌ی خیابان‌هایت را می‌بینم و درست که دقت می‌کنم می‌بینم جوانی، جوانانی چون من در کنار پیاده‌رو در حال قدم زدن هستند و انگار که آن‌ها هم چون روزگار من، آرزوهایشان را زیر لب زمزمه می‌کنند.

اما من هرگز نخواهم گفت که آنان پشت دیوار آرزوهایشان خواهند مرد، چرا که خود هنوز پشت دیوار آرزوهایم ایستاده‌ام، خم شده‌ام اما هنوز حس می‌کنم که زانوهایم وزن بدنم را تحمل می‌کنند. حالا دیگر کدام آرزوها؟ یکی از آرزوهایم دیدارتو!... شهر من، تهران است.

من هنوز در رویاهای شبانه‌ام، دست در دست پدرم در ایستگاه اتوبوس شرکت واحد می‌ایستم و هنوز دلم هوای تاکسی‌های نارنجی‌ات را دارد.

من هنوز در میان جمعیت مشتاقان فوتبال بچه‌های شاهین، از درهای امجدیه بیرون می‌آیم و از آب میوه فروشی نبش کوچه، لیوانی آب هویج سر می‌گشتم.

من هنوز چشمان مشتاقم بی اختیار

روی تصویر دخترانی که از پیاده‌روهایت با روپوش سرمه‌ای از مدرسه بیرون می‌آیند، دنبال آن دو چشمی است که مرا با واژه‌ی «عشق» آشنا کرد.

من هنوز جمعه‌هایم را در «سربند» می‌گذرانم و با فال‌های گرد و فروشی (که دست‌هایش چون شب‌های من، سیاه است) عشق می‌کنم.

من هنوز کوله‌پشتی به پشت، از «پس قلعه» پایین می‌آیم و در اولین کله‌پاچه فروشی با عباس و رضا و احمد نفس تازه می‌کنم، هنوز صدای زنگ مرد کله‌پاچه فروش - که هنگام ورود هر مشتری به صدا در می‌آمد - در گوشم طنین انداز است و هنوز هنگام بازگشت از پس قلعه و تماشای دیوار بلند کاخ سعدآباد، دلم می‌خواهد که بدانم آن سوی دیوار چه خبر است؟

تهران من! ممکن است تو مرا فراموش کرده باشی! حق داری! اما من هرگز حتی لحظه‌ای از یاد تو غافل نخواهم بود. تو خود شاید نمی‌دانی ولی من خوب می‌دانم که امروز دیگر «نادری» و «پس قلعه» و «کوچه دردار» و خاطرات

جوانی نیست که مرا عاشق تو نگاهداشته است، بلکه آن پایین‌ها، پایین پایت جایی است که ده‌ها تن از عزیزان مرا در خود دارد.

آن‌هایی من رفتند، کجا؟ آنان در دل تو، در خاک تو، در بهشت زهرا تو آرمیده‌اند و یا در «گلزار خاوران»، جایگاه گورهای جمعی فرزندان ایران. آن‌ها که بدنشان یک روز، گرمی‌بخش همه‌ی وجودم بود، اکنون با خاک تو آمیخته شده و یکی شده که ما از خاکیم و بر خاکیم.

تهران من! به من حق بده که هنوز عاشق تو باشم! به من حق بده که در غربت، در دوری از تو، به یاد تو و به یاد همه‌ی آن لحظات، به یاد همه‌ی آن آدم‌ها روزی نام تو را بر مجله‌ای گذاشتم ... مگر جز این است که روزگاری، نام آن‌ها را که دوستشان می‌داشتم بر در و دیوارت، درون تصویری از یک قلب نقش می‌زدم، امروز بگذار نام تو را بر قلب خود حک کنم.

روایتی از: دکتر علیرضا نوری زاده

دیدار با محمود عباس «ابومازن» رهبر فلسطین



محروم، مظلوم و ناامید؟!!

اوامید چندانى به بالا رفتن پرچم فلسطین مستقل در آینده‌ای نزدیک ندارد.

گفتگو بیرون می‌روند و تا به حال نه بار این وضع تکرار شده است. «اسماعیل هنیه» آدم با حسن نیتی است اما تصمیم‌ها در دمشق گرفته می‌شود! ابوزمان با شگفتی «جنبش سبز» را دنبال است. در پایان تصویری از شب دیدار با رئیس جمهوری شبه دولت فلسطین بر می‌داریم. ابومازن هنگام وداع می‌گوید: سلام مرا به ملت بزرگ ایران و رهبران

رهبر فلسطین یعنی پرزیدنت ابومازن را - در وضع دشواری قرار داده و علی رغم موافقت اسرائیل با طرح سناتور میچل (فرستاده ویژه رئیس جمهوری آمریکا در اسرائیل و فلسطین) برای چهارماه

دست می‌گرفتند با او همدل و همصدا بود. اما با کودتای حماس امکان برگزاری انتخابات ریاست جمهوری و پارلمانی از بین رفت.

با جمال بزرگ زاده رفیق و همراهم در این سال‌ها، به دیدن «ابومازن» رفته ایم. چند سال پیش که مقام نخست وزیری فلسطین را عهده دار بود شبی در کویت در منزل «محمد جاسم الصقر» ساعت‌ها با ابومازن هم صحبت شده بودم. آن شب گلایه مند از عرفات بود که حاضر نمی‌شد بخشی از قدرتش را به نخست وزیر بدهد و ابومازن عملاً بدون هیچ اختیاراتی مجبور بود که کاستی‌های دولت خود مختار را پاسخگو باشد.

مردم او را مسئول گرانی، قطع برق و ناامنی و آشفته‌گی اوضاعشان و حملات روبه افزایش اسرائیلی‌ها می‌دانستند. یکی دو ماه پس از دیدارمان با ابومازن استعفا کرد تا روزی که در پی مرگ عرفات به ریاست موقت دولت و سپس در انتخاباتی که آزادانه انجام شد به ریاست جمهوری انتخاب شد.

مسلم این که اگر کودتای حماس در غزه انجام نگرفته بود امروز با برگزاری انتخابات پارلمان و ریاست جمهوری، او می‌توانست در دومین دوره ریاستش مشغول رتق و فتق امور باشد. پارلمان نیز که بدون شک این بار برخلاف دور پیش در آن، حماس اکثریت را به دست نمی‌آورد و فتح و جبهه خلق و دمکراتیک یعنی نیروهای سکولار کنترل آن را در

هربار امید تفاهم با «حماس» قوت می‌گیرد چمدانی پول از ایران به دست رهبری حماس می‌رسد و نمایندگان حماس با بهانه جویی گفتگو را قطع می‌کنند.

کرده است. زمانی که از منظر شهادت ندا آقا سلطان سخن به میان می‌آید او با تأثر می‌گوید: این منظر هیچگاه از یادش دور نخواهد شد، چنانکه موج عظیم حرکت مردمی ملت ایران، دولت و ملت فلسطین را به اعجاب و تحسین واداشته است. در حضور ابومازن که سفره فلسطینی گسترده است - و میزبان ما است - تا پاسی از شب گذشته مشغول گفتگوئیم. سفیر فلسطین در عمل تنها همان گذاشته فقط «نبیل ابوردینه» مشاور هوشمند و آگاه به مسائل ایران در جلسه حاضر

گفتگوهای غیر مستقیم با دولت فلسطین، ابومازن امید چندانى به بالا رفتن پرچم فلسطین مستقل، در آینده‌ای نزدیک ندارد. با این همه بیش از اسرائیل، محمود عباس از رژیم حاکم بر ایران گله مند است. رژیمی که با پول جلوی دستیابی به تفاهم بین حماس و فتح را گرفته است. وی گفت: هربار که امید به تفاهم در دیدارهایمان قوت می‌گیرد، چمدانی پول به دست رهبری حماس در دمشق می‌بهانه جوئی‌های عجیب و غریب از

ریاست ابومازن را شورای عالی فلسطین تمدید کرد و پارلمان نیز به علت بازداشت شماری از نمایندگان وابسته به حماس توسط اسرائیل و عدم امکان برپائی جلسات در رام الله حماس از سفر اعضای مقیم غزه به رام الله به حال تعلیق درآمده و از سوی دیگر فشارهای اسرائیل بر دولت فلسطین و ادامه سیاست‌های دولت دست راستی این کشور در ساختن مجتمعات مسکونی یهودی نشین در بیت المقدس شرقی و بخش‌هایی از اراضی ساحل غربی رود اردن - بیش از هر زمان صلح جوترین

دستخط استاد:

دکتر صدرالدین الهی



عکس از: مرتضی فرزانه

برگرفته از مجموعه «دوری‌ها و دلگیری‌ها»

آخرین برگ سفرنامه باران



پنج شش تن بیشتر نیستیم. اهل شعر و دل، و شعر است که ما را به هم می‌پیوندد. دوسه تنی جا افتاده‌تر از من در این شب دستشان را روی آتش منقل گرم می‌کنند تا «نی لبک» گرم شود. ما سرمان را گرم می‌کنیم با عرق.

جوانترین ما که کت گشادی دو برابر جثه (کوچک) - «وطواط» وارش - بر تن دارد و به من می‌نگرد. به تحریر آرام بنان سر تکان می‌دهد. نوار صدا از رادیو مستقیماً برای صاحبخانه آمده، لابد با سفارش دوستی یا همت آشنایی که یقیناً در تولید کار می‌کند. آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست / عالمی از نوبیاید ساخت وز نو آدمی /.

یک رو برافروخته با دست به پیشانی می‌زند و آه می‌کشد و اولین «جز و جیر نی لبک» در زیر صدای «بنان» مثل چرخیدن پاشنه‌ی یک در آهنی صدا می‌کند. شاید شبیه چرخیدن پاشنه در آهنی زندان در سپیده دم اعدام.

جوانترین ما هرگز لب به باده نمی‌زند، و دود نمی‌گیرند. به قول خودش با مستی مست ها، مست می‌کند. نوعی تشرع آزار دهنده دارد؛ اما از آن خرقة پوشان نیست که باید به هنگام حضورش سرخم را پوشاند. ما همه اگر دوستش نداشته باشیم، صمیمانه محترمش می‌داریم. فاضلی است که در علم و هنر و فلسفه طاق است.

شعر خوانی شروع می‌شود. شلم و شور با و با مستی و بیهودگی. جوان - که بدیع الزمان فروزانفر در توصیه‌ی استخدامی او نوشته است: «استخدام ایشان ادای دینی است که دانشگاه تهران و دانشکده ادبیات به علم و ادب فارسی می‌کند» - چنان در حال شعر و شور غرق است که من باورم می‌آید دست افشانی‌ها پایکوبی‌های عارفان را در شب ورد و ذکر آنهم تنها به یاری تسلسل واژگان و موسیقی درونی و برونی و کناری شعر.

مجلس که جامی افتد، شعرها که از عاشقانه عارفانه و از عارفانه به شعر روزانه می‌کشد ناگهان ریفی که به او نزدیکتر از ماست، جوان را می‌گوید که: آن غزل را بخوان! مرد صاحب‌دل مثل شاعران سنتی

نیست؛ ناز و افاده‌ای ندارد. شعرش را خوب می‌شناسم. عاشق این شعرکش بوده‌ام که:

آخرین برگ سفرنامه‌ی باران اینست / که زمین چرکین است /.

بر آن پاسخی از سرعصیان نوشته بودم که وقتی به دستش داده بودم، او در همان حال جذبه و شور شروع می‌کند:

موج موج خزر از سوگ سیه پوشانند

بیشه دلگیر و گیاهان همه خاموشانند

بنگر این جامه کبودان افق صبح دمان

روح باغ اند کزین گونه سیه پوشانند

و می‌خواند تا آنجاکه:

آن فرور یخته گل‌های بهاری در باد

کز می سرخ شهادت همه مدهوشانند

نامشان زمزمه‌ی نیم شب مستان باد

تا نگویند که از یاد فراموشانند

شعر از ارتفاع غزل می‌آید بادل سوختگی‌هایی پنهان و آشکار. بوی خون می‌دهد. نام سیاووش در آن است بی آنکه حرفی از «شاه ترکان» در میان باشد. شعر استعاری غریبی است. توی سرم حافظ صدامی‌کنده‌ک:

شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود / شرمی از مظلومه‌ی خون سیاووشش باد /.

خون سیاووش روی صفحه‌ی اول کتاب «سو و شون» چکیده است. غزل تمام شده. شب روبه تمام شدن است.

ماه اسفند است. یک سال است که هر کدام از ما به مناسبتی، یادی از آن، زمزمه‌های مستی مان است. مستی‌های پر از ترس و بی جرأتی. مستی‌های همه از هم در پروا بودن، همه در پرده با هم سخن گفتن، حتی شاعر برای شعرش توضیحی نمی‌دهد. یک سال بعد است و توضیحی در کار نیست.



عکس از رامین

مصائب خود را از یاد نبریم!

در حاشیه یک سالگرد سوت و کور



پرویز صیاد

سبز در ایران داشت. از جمله در مقاله‌ای با عنوان «ایران را بیاد بیاوریم» - پنجشنبه دهم جون - آقای «تیموتی گارتن» به نقل از «میلان کوندرا» متفکر و نویسنده چک، آورده بود که: «مبارزه انسان با قدرت، بستگی دارد به مقاومت حافظه اش در برابر فراموشی» و بعد و وظیفه خود و دیگران دانسته بود که: «باید همواره وقایعی را که سال گذشته در ایران رخ داده است بیاد داشته باشیم و بکوشیم تا ایرانی‌ها هم چنین کنند».

چیزی که اسباب حیرت من شد - این روزها من همه اش در حال حیرت کردنم! - این بود که یک غیر ایرانی وظیفه خود بدانده که ما ایرانی‌ها را وادارد مصائب خود را فراموش نکنیم! ما را بگو که تاکنون به عکس این قضیه فکر می‌کردیم، معتقد بودیم این وظیفه ماست که خارجی جماعت را از مصائب خود آگاه کنیم و از شان بخواهیم شرایط عصر حجر مردم ما را در چنگ و بال افراطیون مذهبی حاکم در ایران از یاد نبرند. ولی گویا اینها هم پی برده‌اند ما چقدر فراموش‌کاریم یا در خود را بفراموشی زدن به چه مرحله‌ای از استادی رسیده ایم؟

یادش بخیر، زمانی که نمایش «محاکمه سینما رکس» به صحنه آمد و اجرای آن هر تابستان در سالگرد فاجعه تکرار می‌شد، شعار ما در توجیه این تکرار آن بود که - «فراموش کردن یک فاجعه مقدمه ایست برای فاجعه بعدی» اما در این فاصله خیلی چیزها میان ما خارج‌کشوری‌ها

بازی جان باخته‌اند، به زندان رفته‌اند، یا شکنجه و تحقیر شده‌اند. روز خوبی نبود بهر حال. شب که به خانه آمدم ته دل آرزوی کردم کاش هر چه هست، بازی نبوده باشد. و از روز بعد شروع کردم به خبر گرفتن از جاهای دیگر. از تورنتو که بعد از لس آنجلس بزرگترین مرکز تجمع ایرانیان خارج کشور است بگیر تا نیویورک، آتلانتا، واشنگتن، ونکوور، لندن، پاریس، سیدنی، و جاهای دیگر..... همه جا خبر نهائی این بود که «خبری نبوده است».

ما را چه می‌شود واقعا؟ باید در خیابانهای تهران از کشته پشته بسازند تا قدم رنجه کنیم و به جمعی معترض در خیابانی پیوندیم؟ تا جایی که خود شاهد بودم شبکه فارسی زبان کانال یک در بر گذاری تظاهرات یکشنبه سیام خرداد سنگ تمام گذاشته بود و رسانه‌های فارسی زبان دیگر هم - که معمولاً چوب لای چرخ هم می‌گذارند این بار کم و بیش در منفی بافی کوتاه آمدند یا حتی به خبررسانی کمک کردند.

رسانه‌های غیر فارسی زبان محلی هم از مدتی پیش سالگرد سرکوب رهائی طلبان ایرانی را که درست یا غلط «جنبش سبز» نامیده شده است یاد آور می‌شدند، حتی رسانه محافظه‌کاری مثل، لس آنجلس تایمز - که زمانی روی دست «خاتمی چی» های دیگر بلند می‌شد ظرف یک هفته سه مقاله و مطلب در رابطه با تظاهرات سال گذشته و سرکوب جنبش

به میدان که رسیدیم تعداد پرچم‌های کاشته و افراشته را از آدم‌های شرکت کننده در تظاهرات، بیشتر دیدیم. چمن مقابل ساختمان فدرال لس آنجلس که سال گذشته در چنین روزهایی زیر موج جمعیت نا پدید شده بود در ساگرد جنبش سبز، سبز سبز بود. فکر کردم شاید ما دیر آمده ایم اما دوستی اشاره کرد «من از اول کار اینجا بودم، خبری نبود» و اضافه کرد - «تازه نسبت به تظاهرات هفته گذشته مردم این یکی را بیشتر به بازی گرفته‌اند». قصدش را بخوبی دریافتم، چرا می‌گوید به بازی؟ یعنی ماکه آمده ایم به تظاهرات «به بازی» گرفته ایم کل ماجرا را یا آنها که نیامده‌اند؟ اگر چنین است که بحال هر دو گروه باید متأسف بود و بیش از اینها به حال آنها پی که در این

رابطه نامشروع آدم و حوا و راز خلقت؟!!



تا به حال تازیانه نادانی و خرافات آخوندها به تن هر آدمیزادی که سرش به تنش می‌ارزیده، خورده و حتی از پیغمبرها، «جرجیس» هم از طعن و لعن عمامه داران در امان نمانده بود الا حضرت «آدم ابوالبشر» که او هم در این اواخر حکومت آخوندی در معرض زخم زبان یکی از امام جمعه‌های زاپاس مراسم نمایشی نماز جمعه تهران قرار گرفت و نامبرده گفت: که حضرت آدم به «جرم بی بند و باری» از بهشت رانده شده است!

این حجت الاسلام قراضه که معلوم نیست تا به حال در کدام جهنم دره‌ای بوده که او را از لای زباله‌ها درآورده و توی چمن دانشگاه ول کرده‌اند در وراجی هایش، دیواری کوتاه‌تر از حضرت آدم نیافته و او را متهم به «زنا» با «حوا» کرده است باید از این آخوندها پرسید: پس خدا چگونه می‌توانست «خلقت» را شکل بدهد؟!!

حجت الاسلام والمسلمین کاظم صدیقی (انگار که در خود احساس حرامزادگی کرده باشد) یکی از؟ گفته است: «استفاده نادرست از آزادی باعث شد که حضرت آدم از بهشت رانده شود».

به قول مولانا: عذر احمق بدتر از جرمش بود / عذر نادان زهر هر دانش بود /

این آخوند نادان، آزادی و حقوق انسانی را تعبیر به «رابطه حرام» کرده است همان رابطه‌ای که خودشان آن را با چند کلمه عربی آب نکشیده‌ی «انکحت و زواج» و به «مدت‌المعلوم و وجه‌المعلوم» شهوت رانی خود را حلال و مباح می‌سازند.

پرت و پلائی که این آخوند بلغور کرده حتی با همان موازین روایت‌ها و حدیث‌های مذهبی و آیه‌های آسمانی خودشان هم نمی‌خواند و نشان

تغییر کرد یا جا به جا شد از جمله تئوت‌های مسئول و افشاگر جایش را به دعوای زن و شوهری و لودگی‌های سبک داد. که توفیق تجاری و گه گاهی اینجور کارها هم از قضا خود دلیل دگرگونی در خلق و خو و رفتار دستجمعی ماست.

می‌گوییم «رفتار»، چون در «گفتار» ما پرو پیمانییم و معمولاً کم نمی‌آوریم. با آنکه همیشه خواننده ایم: «دو صد گفته چون نیم کردار نیست» همیشه در کردار لنگی داریم. شرکت در تظاهرات علیه بیدادگری یک حرکت کرداریست که به دنبال پنداری عدالت جویانه و حق طلبانه حاصل می‌آید.

در رابطه با سالگرد جنبش سبز هم کوتاهی بیشتر از اهل قدم بوده است تا اهل قلم. گویندگان و وبلاگ نویس‌های ایرانی در این رابطه به وظیفه خود در هر دو سوی مرکز و بیش عمل کرده‌اند ولی مبادله در ددل‌های ما به فارسی، خارجی جماعت را از مصائب مان آگاه نمی‌کند و در مناسبات دول خارجی با جمهوری اسلامی کوچکترین تأثیری نخواهد داشت. تظاهرات راه پیمائی ایرانی‌ها در خارج کشور هم شاید در این مناسبات اثری نگذارد ولی در آگاهی رسانی و تحریک وجدان عمومی جوامع میزبان، بدون تأثیر نیست.

تحریک و وجدان عمومی دست کم از سهولت ساخت و پاخت و باج دهی آسان خارجی‌ها به حکومت ولایت فقیه خواهد کاست. حتی اگر اثرات «سیاسی» تظاهرات را نادیده بگیریم منکر اثرات «اخلاقی» آن نمیتوانیم باشیم.

برگزاری راه پیمائی و تظاهرات سوای آنکه جنایات مداوم رژیم جمهوری اسلامی را به مردم ممالک دیگر یاد آور می‌شود ضمناً خود هشدار است به آن حکومت که ما جنایاتش را فراموش نکرده ایم.

فراموشی عارضه ایست که به گذشت زمان نیاز دارد، ولی از یاد بردن قتل فجیع ندا آقا سلطان و در خون غلتیده‌های دیگر (در فاصله‌ای کمتر از یک سال) بهیچوجه کافی نیست مگر آنکه ما در خود را بفراموشی زدن به مقام استادی رسیده و بابه عوارض جانبی دیگر دچار شده باشیم. شمائی از این عوارض جانبی را وبلاگ نویس دلسوخته‌ای از ایران به حافظه اینترنت سپرده است. در واقع حرفیست که از دل برمی‌آید اما چون تیری بر دل می‌نشیند:

«..... با درود به همه هموطن‌های خارج نشین، به خصوص لس آنجلس نمی‌دونم از کجا شروع کنم، از کی بگم و روی صحبت‌م با کی باشه. خلاصه که خیلی دلم گرفته از این اوضاع، بیکاری، خفقان، دستگیری، شکنجه، تجاوز، و اعدام که شاید آغاز یک پایان خوش و یا پایان یک زندگی پر درد و بدبختی ست. اجازه می‌خوام از تمام عزیزانی که از طریق تلویزیون، رادیو، روزنامه، فیس بوک و یوتیوب ما را به مبارزه برای بر اندازی این رژیم آخوندی راهنمایی می‌فرمایند از جانب این حقیر تشکر کنم. همینطور که شاهد هستم ما به نصیحت‌های شما عزیزان گوش فرا می‌دهیم و برای آزادی ایران عزیز از دادن جان هم دریغ نداریم. یک در خواست کوچک اگر ممکنه از شما عزیزان دارم و اونم این که شما عزیزان ایران دوست هم می‌تونین همین تظاهرات رو در اونجا داشته باشین و مقابل مراکز اسلامی و حامیان ولی فقیه یا هنرمندان خود فروش، دوستانی که هویتشان برای شما عزیزان مشخص شده است، لا اقل افشاگری کنید. چون آنجور که من شنیده‌ام اونجا دموکراسی ست و کسی را برای افشاگری دستگیر و شکنجه نمی‌کنن. اگر خدای نکرده اونجا هم برای شما عزیزان ممکنه دردسر ایجاد بشه و شما را دستگیر کنن و در سلول‌های تنگ و تاریک تجاوز کنن، اصلاً چنین اقدامی نفرمائید. ما اینقدر در اینجا کشته می‌دیم تا ایران را از چنگ این دژ خیمن بدر آوریم و شما آسوده خاطر به ایران عزیز باز گردید.

به امید دیدار شما ایران دوستان وطن پرست در ایران آزاد.

البته اگر ما زنده بودیم...
تیر ماه ۱۳۸۹ - در حاشیه www.parvizsaiyad.com

مرتکب می‌شوند و «موهبت الهی» را در چارچوب دلبخواهی و نفهمی خود قرار می‌دهند و مردم را مثل همه آخوندهای حکومتی احمق و بی شعور می‌دانند و به آنان توهین می‌کنند که این خود در واقع حاکی از خباثت این فرقه ضاله است.

آنها زمین و زمان و خلقت و آدم و حوا را بازپچه سفاهت و بلاهت خود می‌سازند و آسمان و ریسمن می‌بافند تا به قول این امام جمعه فکسنی «وجود مبارک امام زمان ظهور کرده و شایستگی آخوندها را در «اذیت و آزار خلاق»، تحسین نماید! که به قول عالیجناب حافظ:

چاک خواهم زد این دلق ربایی چه کنم / روح را محبت ناجنس عذابی است الیم! /

«برنا»

می‌دهد آنچه آخوند در «استفاده نادرست از آزادی» به حضرت آدم نسبت می‌دهد و او را متهم به رابطه نامشروع با «حوا» کرده است - در واقع «مشیت الهی» نبوده و این که در قرآن آمده که خداوند بر همه چیز و همه مکنونات و همه کس آگاه است - حرف مفتی است! و راز خلقت چیزی جز «استفاده نادرست از آزادی» نبوده و نیست.

اما به اعتقاد این بنده از این افترا به حضرت آدم موهن تر، توهین به شعور مردم ایران است که آخوند جماعت، انگار جلوی آئینه ایستاده است، همه را احمق و نادان می‌بیند و این لاطائلات را تحویلشان می‌دهد حقوق انسانی و آزادی را فقط در یک جنبش انحرافی و فساد و رابطه جنسی نامشروع و «آن کارهای دیگر» می‌داند که خود شاه

یک نیروی مستقل

غیر مذهبی انحلال طلب در راه است

فقط این نیروی سوم می‌تواند ایران را از چنگال این بیگانگان و دشمنان با انسانیت و حقوق بشر بیرون بیاورد

خواهند کوشید گلستان پر نقش و نگار و پراز گل‌های رنگارنگ جامعه را به شوره‌زاری تبدیل کنند که در آن فقط یک نوع «خار و خاشاک» می‌روید و بس. پس، ما معتقدیم که اهل هیچ ایدئولوژی نباید بتواند زمام قدرت را در دست بگیرد. ما اسم این اعتقاد را سکولاریسم نو گذاشته ایم.

حکومت غیر مذهبی

● اما سکولاریسم (پیش از آنکه این صفت «نو» به آن اطلاق شود) به معنی خواستاری حکومت غیر مذهبی بوده است که در عبارت «جدائی حکومت از مذهب» متجلی می‌شده. ما معتقدیم که «سکولاریسم کلاسیک» بخشی از «سکولاریسم نو»ی ما است؛ چراکه مذهب هم، هر نوع مذهبی که باشد، خود یک صورت از ایدئولوژی است و ما وقتی خواستار جدا شدن ایدئولوژی از حکومت باشیم، خود بخود خواستار جدائی مذهب از حکومت هم شده ایم. پس، آنچه سکولاریسم کلاسیک و برداشت نوین از سکولاریسم را به هم وصل می‌کند همین اعتقاد است که «مذهب هم نوعی ایدئولوژی است» و ما، بی آنکه قصد برانداختن مذاهب را داشته باشیم معتقدیم که نباید حاملان ایدئولوژی‌های مذهبی و غیر مذهبی به قدرت برسند.

بر باد رفتن دین و ایمان

● اما این حرف ممکن است سوء تفاهم آفرین باشد، بخصوص که ما در زبان فارسی، به مدد نویسندگان عرب زبان و مغول زده‌ی قرون وسطای مان، مرز میان همه‌ی واژه‌ها را برداشته ایم؛ بطوری که می‌توانم ادعا کنم که نود در صد ما نمی‌توانیم تعریف‌های مستقلی از مفاهیم چهارگانه‌ی اخلاق و ایمان و دین و مذهب ارائه دهیم و، در نتیجه، اهل ایدئولوژی باتکیه بر این اغتشاش می‌توانند ذهن ما را نسبت بواقعیتی که

بتوانیم نظر عده‌ی بیشتری را به هدف خود جلب کنیم و از سوی دیگر، در دومین کتاب، «سکولاریسم نو برای مردم ایران» در واقع به کاربرد آن نظریه پردازی‌ها در مورد کشور عزیزمان ایران پرداخته‌ام. پس اگر بخواهم اهداف خود و یاران انحلال طلبم را برایتان خلاصه کنم می‌توانم بگویم که:

دو نوع جهان بینی

● ما معتقدیم که مورد کشور ما مورد منحصربفردی نیست و بر تحولات آن همان قوانین اجتماعی حاکم است که بر جوامع دیگر. ما معتقدیم که انسان دو نوع جهان بینی و شناخت دارد، یکی بنیادگرفته بر منطق و آزادی و انتخاب و تکرر، و دیگری بر پا شده بر فراز خرافه و بی منطقی و انقیاد و اعتقاد به تک رنگی و زدایش تکرر. ما جهان بینی نخستین را «انسانی - علمی» می‌دانیم و جهان بینی نوع دوم را «ضد انسانی - ضد علمی» تلقی می‌کنیم. یکی استوار است بر کرامت و آزادی و تساوی حقوقی آحاد جامعه و دیگری مبتنی است بر زدودن فردانیت و کرامت و آزادی انسان‌ها و تبدیل کردن آنها به گوسفندان مطیع و همشکل یک گله‌ی انسانی از طریق اعمال تبعیض و سرکوب.

تحمیل ایدئولوژی

● ما این جهان بینی دوم را «ایدئولوژی» می‌خوانیم و معتقدیم که اهل ایدئولوژی می‌خواهند ارزش‌ها و قوانین و آداب بی منطق و ضد انسانی خود را بر همگان تحمیل و مستولی کنند و برای این کار احتیاج به داشتن زور و امکان سرکوب دارند و پایشان که به قدرت حاکمه بیافتد و دست شان که به قوای نظامی و انتظامی برسد و توانائی استفاده دلیخواه از خزانه‌ی مردم را داشته باشند، پدر افراد جامعه را در خواهند آورد و

متن سخنرانی در واشنگتن

● ماسی و یک سال است که مبتلای به یک حکومت مذهبی شده ایم که، به نام ارزش‌ها و شریعت الهی خود، دمار از روزگار دو سه نسل در آورده و راه حلی جز خواستاری اضمحلال و انحلال اش برای ما باقی نگذاشته است.



اسماعیل نوری علا

پس، توجه داشته باشید که من، در واقع، بیشتر برای مخاطبان مسلمان و غیرمسلمانی که خواستار انحلال حکومت اسلامی و جانشین شدن یک حکومت غیرمذهبی (و نه ضد مذهبی) هستند سخن می‌گویم و می‌نویسم و، البته در عین حال، می‌کوشم تا دیگرانی را هم که به این گزینه با دیده‌ی تردید می‌نگرند قانع کنم که به جمع ما بپیوندند. پس، کوشش‌های من در دو جهت حرکت می‌کنند: از یکسو، بعنوان عضوی از گروهی - که اجازه بدهید اسمشان را بگذاریم «انحلال طلبان» - دنبال راه حلی برای ایجاد توافقی گسترده و ملی بر مطرح کردن خواست «انحلال حکومت اسلامی» هستم و از سوی دیگر می‌کوشم تا سببه‌ی استدلالی و نظری این گروه را - در حد اطلاع و دانش و سواد مختصرم - هرچه بیشتر پر زور کنم.

این دو کتاب من هم در واقع حکم اسلحه‌ای برای بکار برده شدن در آن دو جبهه را دارد. از یکسو در نخستین شان «سکولاریسم نو» کوشیده‌ام همدلان و همراهانم را از لحاظ نظری مجهز تر و آماده‌تر از همیشه کنم تا



توجه داشته باشید که «دین» نه ایدئولوژی است و نه متولی خاصی دارد که در کار دیگران فضولی کند و، در نتیجه، در سطح فردی باقی می ماند و آزارش به کسی نمی رسد اما **مذهب ایدئولوژی ناب است و ما خواهان انحلال حکومت های ایدئولوژیک هستیم.**

بر این اساس ما اعتقاد داریم که هر کس از حکومتی که در ایران وجود دارد با عبارت «حکومت دینی» یاد کند یا بی اطلاع است یا غرض دارد. این یک «حکومت مذهبی» است و نه «دینی». یعنی حکومت مسلمانان بطور اعم نیست، حکومت یک فرقه ی کوچک جعلی و کم دامنه به نام تشیع اثنی عشری است که دینکارانش اکنون اعتقاد به ولایت فقیه، یعنی حکومت خودشان، را هم به آن سنجاق کرده اند. و تا این حکومت منحل نشود و دینکاران این فرقه ی کوچک به مساجدشان برنگردند، ملت ایران روی خوشی نخواهد دید.

فریاد خشم یک نسل

● اصل بعدی اعتقادی ما آن است که جنبش های اجتماعی – سیاسی فعلی در ایران، از لحاظ سیاسی دارای ماهیتی سکولار (خواهان حکومت غیر مذهبی و نه ضد مذهبی) هستند و آنچه در یک ساله ی اخیر با عنوان «جنبش سبز» در سراسر جهان شناخته شده نیز دارای ماهیتی سکولار است.

شنبه ی گذشته، در سالگرد ۲۲ خرداد، تلویزیون صدای آمریکا با من گفتگوئی داشت و خانم مجری برنامه از من می پرسید که «آیا شما برای ورق بزنید

درشت رفتار و گفتار روزانه تان هم باید بر اساس دستور العمل هائی باشد که ما از کلام خدا و پیغمبر استخراج کرده ایم. در زبان عربی – اسلامی به این مجموعه از «نیایشگاه و گردانندگانشان و دستور العمل های صادره از جانب آنها» می گویند «مذهب». مذهب برداشت هر گروه از این واسطه ها است از یک دین.

به همین دلیل هم ما در هر «دین» مذاهب مختلفی را داریم که متولیانشان همدیگر را قبول ندارند و هریک خود را سخنگوی دین واقعی می دانند. وقتی حافظ از «جنگ هفتاد و دو ملت» سخن می گوید منظورش آن است که در عهد او ما حداقل هفتاد و دو نوع اسلام داشته ایم.

دین اسلام است، اما مذهب می تواند سنی باشد، سنی حنفی باشد، سنی شافعی باشد، یا شیعه باشد، شیعه ی پنج امامی یا هفت امامی و یا دوازده امامی باشد. یعنی دین یکی است اما این آدم های واسطه از آن هزار جور مذهب استخراج کرده و هر کدامشان مذهب خود را «دین راستین» می دانند.

مسلمان شیعه مسلمان سنی را نجس و جهنمی می داند و بر عکس. این اهل مذاهب مختلف، به رهبری کسانی که خود را «روحانی» می خوانند و من از آنها با نام «دینکار» یاد می کنم، به جان هم می افتند و همدیگر را الت و پار می کنند.

ما خواهان ممنوع کردن ورود دینکاران که موجدان، نگهبانان و اعمال کنندگان مذاهب هستند به حوزه ی حکومت و آمریت هستیم.

وجود دارد، مشوب کنند.

مثلاً، مرتب در بوق های تبلیغاتی نوشتاری و گفتاری و دیداری خود بدمند که سکولاریست ها می خواهند ایمان و اعتقادات دینی و مذهب مردم را بر باد بدهند یا با سرکوب و زور آنها را از بین ببرند!

شما اگر به سخنان آن دسته از «نواندیشان مذهبی» و اصلاح طلبان مذهبی – که آشکارا مخالف سکولاریسم هستند – گوش فرادهید در خواهید یافت که آنها بشدت پرهیز دارند که سکولاریسم را «جدائی مذهب از حکومت» بدانند و همواره می کوشند بجای واژه ی «مذهب» از واژه ی «دین» استفاده کنند. آنها مرتب می گویند سکولارها می خواهند دین شما را از شما بگیرند یا اخلاق فاسد غربی را در جامعه رایج کنند و، از این نوع ادعاهای مغرضانه و فریبکارانه.

پس بخشی از کوشش ما «سکولارهای انحلال طلب» آن است که لااقل تفاوت دین را با مذهب توضیح بدهیم و در عین حال بگوئیم که، برعکس ادعای معاندان، ما نه با دین مردم کاری داریم و نه با مذهب شان اما معتقدیم که هیچ مذهبی نباید در حکومت دخالت کند. می بینید که در مورد دخالت کردن یا نکردن دین در حکومت هم حرف نمی زنیم چرا که معتقدیم دین اساساً نمی تواند در حکومت دخالت کند.

برای روشن کردن این نکته ی آخر اجازه دهید چند کلمه ای خدمت تان عرض کنم: «ایمان» یعنی اینکه شما اعتقاد داشته باشید در ماوراء عالم طبیعت، یک عالم دیگری هم وجود دارد که ملکوت خدا است و او ما را آفریده و پس از مرگ هم ما را به ملکوت خودش بر می گرداند. حال چرا ما باید بگوئیم که چنین آدم معتقدی نباید حاکم ما، رهبر ما یا رئیس جمهور ما باشد؟

این ایمان و اعتقاد او چه ضرری می تواند برای منی که چنین اعتقادی را ندارم داشته باشد؟

ما معتقدیم که **ایمان اشخاص قابل کنترل نیست** و در نتیجه موضوع مبارزه ی سکولارها قرار نمی گیرد. اما داستان در حد این ایمان به عالم غیب متوقف نمی شود. عده ای هم پیدا می شوند که یک گام بیشتر بر می دارند و می گویند که خدا گهگاه از میان مردم روی زمین کسانی را انتخاب می کند که پیامش را برای بقیه ببرند یا بیاورند. و چون تعداد این پیامبرها زیاد است هر گروه از مردم – بخصوص بر اساس زبان و جغرافیای محل زندگی شان – به یکی از این پیام آوران معتقد می شوند. این آدم های معتقد با پذیرش رسالت یک پیام آور از مرحله ی «ایمان» وارد مرحله ی «دین» می شوند. دین یعنی ایمان به خدا به اضافه اعتقاد به پیامبری یک شخص معین. **ما دین عیسی را داریم، یا دین موسی را یا دین زرتشت را و یا دین بهاء را.**

بنظر سکولارها این مرحله از اعتقاد نیز برای دیگرانی که ایمان و دین دیگری دارند، یا اصلاً ایمان و دینی ندارند، خطرناک نیست و ما نمی توانیم بگوئیم که معتقدان به عالم غیب و پیامبری مثلاً زرتشت حق ندارند از جانب مردم برای حکومت انتخاب شوند.

در اینجا ممکن است گفته شود که شاید حاکم معتقد به زرتشت تصمیم بگیرد که اعتقاد خود را بر همه ی مردم تحمیل کند و این نقض غرض است. من می گویم چنین کاری ممکن نیست چرا که اعتقاد به خدا و پیامبر اموری شخصی هستند و بازوی اجرائی ندارند.

اما مشکل وقتی پیدا می شود که عده ای می گویند فهم خدا و حرف خدا و پیامبر کار هر کسی نیست و این خودش یک «علم» است و عده ای باید در این علم تحصیل کنند.

یعنی خودشان را بین انسان معتقد و خدای او جا می کنند و می گویند شما فقط از طریق ما که می توانید به خدا برسید و در نیایشگاه هائی که بوسیله ی ما اداره می شوند می توانید با خدا تماس داشته باشید و ریز و

بهر حال، اعتقاد من و همدلانم آن است که ما نباید منتظر اقدامات انحصار طلبانه‌ی اصلاح طلبان مذهبی اخیراً سکولار شده بنشینیم. ما باید با هم ارتباط برقرار کنیم و تشکیلات خودمان را با درهائی گشوده و اقداماتی شفاف و آشکار بوجود آوریم. به همین دلیل، کتاب دوم من به مسئله‌ی سکولاریسم نو برای ایران می‌پردازد و جریان حرکت بسوی ایجاد تشکیلی سکولار و سبزاگزارش می‌کند؛ تشکیلی که سکولار است و خود را جزئی از بخش سکولار جنبش سبز داخل کشور می‌داند.

در فروردین امسال، در یک تصمیم دسته جمعی، بخشی از ما سکولارهای خارج کشور تصمیم گرفتیم که شبکه‌ای برای پیوند دادن سکولارها با هم بوجود آوریم.

اسم این تشکل را گذاشته ایم «شبکه جهانی سکولارهای سبز ایران» و هم اکنون حدود صد نفری در این شبکه عضویت دارند. در هر شهر می‌خواهیم، به مدد اعضا شبکه، دست به ایجاد انجمن‌های سکولار سبز بزنیم.

توافق «نه همه با هم»!

اما حیف است سخنانم را تمام کنم و اشاره‌ای به مقاله‌ی جالبی که اخیراً از سوی دوست ارجمندم دکتر مهرداد مشایخی و آقای سیاوشی منتشر شده نداشته باشم. ایشان در این مقاله از ضرورت برقرار شدن یک «دیالوگ ملی» سخن گفته‌اند. خواستم بگویم سخنان امشب مرا هم جزئی از این دیالوگ ملی تلقی کنید و اگر دلتان برای مملکت تان می‌سوزد یا تنگ شده بگوشتان با قلم و قدم و نشستن و گفتار در این «گفتگو» شرکت سازنده داشته باشید. ما قرار نیست بر سر عقاید سیاسی مان با هم توافق کنیم، یا آنها را به نفع اتحادکنار بگذاریم.

من از تفاوت و تکرر عقاید لذت می‌برم و از «وحدت کلمه» و «همه با هم» خمینی‌وار متنفرم اما معتقدم که می‌توان بر سر حقوق بشر، که اجزایش فقط در یک حکومت سکولار ممکن است، توافق کنیم و زیر چتر این توافق به آن دیالوگ ملی برسیم که بالاخره بعد از صد سال ما را به عضویت کامل در جامعه متمدن بشری رهنمون خواهد شد.

یک «آلترناتیو سکولار انحلال طلب» است که بتواند مملکت مان را از چنگال این بیگانگان و دشمنان با انسانیت و حقوق بشر بیرون بیاورد. خوشبختانه وقایع یک سال گذشته موجب شده که برخی از چهره‌های اصلاح طلبی هم به ضرورت سکولاریسم پی برده‌اند. در آستانه‌ی امسال خودمان، آقای دکتر سروش اعلام داشت که سکولاریسم سیاسی را می‌پذیرد و با چیزی (که خودش اسمش را سکولاریسم فلسفی گذاشته) مخالف است. ما هم که کارمان فلسفیدن نیست در این امر اشکالی نمی‌بینیم. ما می‌خواهیم به لحاظ سیاسی حکومتی سکولار داشته باشیم.

پایان حکومت دینکاران

اکبر گنجی هم همواره اعتقاد خود به ضرورت وجود یک حکومت سکولار تأکید کرده است. و همین دو سه روز پیش اعلامیه‌ای به امضای آقایان نوری زاده و سازگارا و مخملباف منتشر شد که در آن وضعیت وخیم فعلی را نتیجه‌ی تداخل مذهب در حکومت دانسته‌اند. البته بنظر من می‌رسد که آنچه در اینگونه ادعاها تناقض ایجاد می‌کند به بحث‌های تاکتیکی بر می‌گردد مبنی بر اینکه آیا ما باید خواستاری سکولاریسم را با خواستاری انحلال حکومت اسلامی (که در واقع حکومت دینکاران شیعه‌ی امامی است و نه اسلامی) همراه کنیم یا نه؟

این را هم بگویم که هر آدم عاقلی می‌فهمد که تحقق خواست انحلال حکومت اسلامی امری یک شبه نیست و به مبارزهای کم و بیش طولانی نیازمند است. اما اگر مثلاً به سخنان اکبر گنجی دقت کنیم که پس از دریافت جایزه‌ی اخیرش گفت که: فروپاشی حکومت اسلامی به نفع ما نیست! از فحوای این کلام در می‌یابیم که ایشان می‌گویند تا سکولارها آلترناتیو و رهبری خود را نیافریده‌اند سقوط حکومت اسلامی حادثه‌ای به نفع دموکراسی نخواهد بود. ما با این سخن مشکلی نداریم اما می‌گوئیم پس چرا معطلیم؟ چرا برای بوجود آوردن یک آلترناتیو سکولار مبتنی بر اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر اقدام نمی‌کنیم؟ و یا اگر پنهانی مشغول اقدام هستیم چرا آن را علنی نمی‌کنیم تا همه‌ی ایرانیان معتقد به ضرورت وجود این گزینه در آن شرکت کنند؟

این ادعا آماری هم در دست دارید؟» من خنده‌ام گرفت و توضیح دادم که ادعای ما بر اساس منطق است و نه آمار. و در واقع، فکر می‌کنیم که اگر کسی مدعی شود که جوانان نسل سوم پس از انقلاب، که جز سرکوب و تحمیل و رفتار غیر انسانی از حاکمان خود چیزی ندیده‌اند، در خیابان‌ها کشته می‌شوند و در زندان‌ها مورد شکنجه و تجاوز قرار می‌گیرند آمده‌اند تا حکومت اسلامی را حفظ کنند و از طریق برداشتن احمدی نژاد و گذاشتن مهندس موسوی این حکومت را اصلاح کنند، این او است که باید برای سخن خود دلیل و مدرک بیاورد و توضیح دهد که چرا اگر این جوانان عقلی در کل دارند اینگونه شیفته‌ی حفظ حکومت مذهبی هستند. من می‌گویم ادعای ما را منطق پشتیبانی می‌کند. و اتفاقاً آن تیر غیبی هم که از هفت تیر آن ناجوانمرد رها شد و سال پیش سینه‌ی ندا آقا سلطان را شکافت نیز ادعای ما را تأیید می‌کند، چرا که ندانه رأی داده بود و نه به خیابان آمده بود تا رأی خودش را پس بگیرد. او آمده بود تا فریاد خشم نسل اش را بر سر حاکمان بریزد و با پاهای خود به ضرورت انحلال حکومت اسلامی رأی داده بود.

ضرورت سکولاریسم

اما، برای اینکه منصفانه عمل کرده باشیم، ما نمی‌گوئیم که جنبش سبز کلاً سکولار است بلکه ادعا می‌کنیم که بخش عمده‌ای از شرکت کنندگان در این جنبش سکولار هستند. سکولارهای سبز معرف نیروی سیاسی – اجتماعی مهمی در سپهر سیاسی کشور ما به حساب می‌آیند که تاکنون بخاطر سرکوب و توطئه‌ی حکومتیان (در هر دو جناح بنیادگرا و اصلاح طلب) صدایشان به گوش کسی نمی‌رسیده. ما سکولارهای انحلال طلب می‌خواهیم صدای آنها باشیم و نشان دهیم که در میدان سیاست ایران نیروی سومی به نام سکولارها هم وجود دارد که هر چه جناح اصلاح طلبی ضعیف‌تر می‌شود صدای اینها بیشتر به گوش می‌رسد.

دو کتاب من که منتشر شده‌اند در واقع کوشش مختصری برای انعکاس آن صدا و این اعتقادات محسوب می‌شوند. اما کار ما نباید به انتشار کتاب در خارج کشور منحصر شود. بنظر من آنچه در این میانه مفقود است وجود

شش‌خ طبعی...

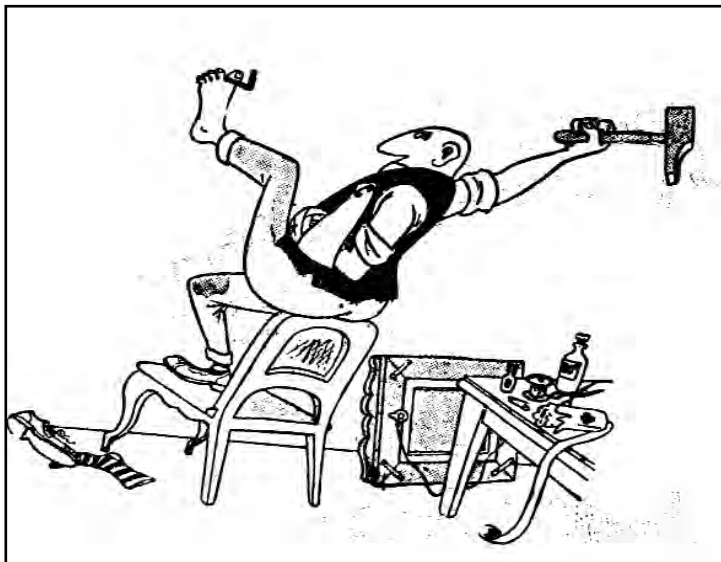
چشمانی گرد شده از او پرسیدند: موفق شدی که زنت جلویت زانو بزند و اون هم چیزی بهت نگفت؟ مهندس شیردل گفت: چرا گفت از زیر تخت بیا بیرون مرتیکه ریقماسی!

پرسش در مایه؟

محترم خانم شنیده بودگاهی اوقات زن‌ها خودشان را برای (آقاشون) لوس می‌کنند او هم با اینکه ریختنی نداشت و خبر داشت که شوهرش اسکندر خان هم دل خوشی از قیافه او ندارد – ولی بالاخره با او زندگی می‌کند – یک شب از شب‌ها زندگی اش دل به دریا زد و لوسانه پرسید: اسی جون تو واقعاً منو دوست داری؟

حکایت مهندس شیردل

شیطان به گوشش نرساند که این مهندس شیردل، فامیل نه چندان دور ما همسری دارد خدا به دور که یک پا آپارتی قهار است. که وقتی جیغش بلند می‌شود تا هفت خانه آنورتر می‌رود و همه ساکت می‌شوند چه برسد به مهندس شیردل که دل خرگوش هم توی سینه اش نیست چه برسد به شیر، که جلوی او جیک بزند. اما همین آقای مهندس شیردل روزی به اداره آمد خیلی فاتحانه و گفت: بالاخره این زنیکه را به زانودر آوردم (همه می‌دانستند آوردن نام «زنیکه» در خارج از خانه، اشاره به همسر نامبرده است) با این حال با



سال از عمر نازنینم رو به پای تو خرچسونه بریزم!

مد نجابت!

خانم با وقار و سرزیری رفته بود به یک استودیو که هنرپیشه شود. پس از مدتی

اسکندر خان مثل یک بشکه باروت، جوش آورد و ترکید ولی با لحنی ملایم گفت: البته موتی جون دوست دارم خیال می‌کنی اگه دوست نداشتی می‌اومدم همین طوری بی خودی سی

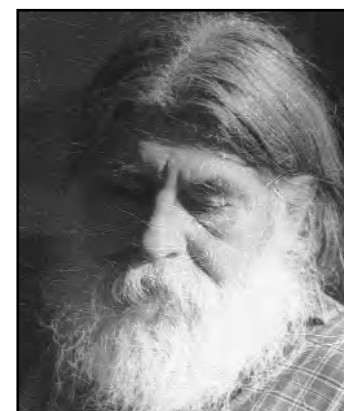
که کارگردان با او سر و کله زیادی زد بهش گفت: خانم عزیز شما استعدادتون خوبه! خوشگل و نجیب هستید! اما بفرمائید هر وقت نجابت دوباره مد شد، تشریف بیاورید اینجا؟!

مرخصی و ناخوشی!

یکی رسید به دوستش گفت: این فرمول نسبیت انیشتین خیلی مهمه‌ها؟ پرسید: یعنی چه؟ گفت: مثلاً اگر ۱۵ روز مرخصی به اندازه ۱۵ روز ناخوشی طول می‌کشید.

کار سخت!

یکی به رفیقش گفت: آسانسور چی بودن هم کار سختیه؟ رفیقش پرسید: همه اش سواریه کجاش سخته؟ آسانسور چی گفت: آخه اغلب موفق نمی‌شم آخر جوک‌های آدم‌های توی آسانسور رو که تعریف می‌کنند بدونم چیه؟



خسرو امیر عضدی

حکایت:

عابری عبور می‌کرده از کنار حلیم فروشی یا کباب پزی. بوی مطبوع و دود روغن در آتش - در اطراف منقل - گذر را تماشایی کرده بوده انگار... رهگذر میایستد به تماشا کبابی - ناگهان - بقیه‌ی عابر را می‌گیرد - و فریاد - که: تواز بوی کباب - و دود روغن من - استفاده کرده ای!!!... و باید بابتش چیزی پیردازی!!!...

بدهی، با احترام، وندهی، با پس گردنی و مشت و لگد مجبور می‌کنیم

رهگذر نمیدهد.

گلاویز میشوند.

وقضیه میکشد به قاضی.

قاضی محله که دست بر قضا - حکیم بوده و عادل و عاقل و خردمند!!!...

سکه‌ای پرتاب می‌کند روی سنگفرش ایوان و میگوید: بفرما!

بنده از جانب رهگذر طلب شما را با سود و بهره بیشتر پرداختم.

جلینگ جلینگ سکه را بردارید و آشتی کنید!!!...

و بدینسان - حسابها - تصفیه - میشود.

حالا حکایت ماست.

بقیه‌ی هم را سفت و سخت چسبیده ایم که: تو کردی!...

وعده های - بی اساس و: شعارهای تو خالی را - توالی پذیرفتی.

انقلاب که شد روشنفکران - فکل کراواتی - هم... در صف یا صفوف اول فریاد میزدند و مشت گره کرده - اما - هنوز - نه خونین - نشان میدادند!!!... دانشجویان شعارهای درشت و رنگارنگ مینوشتند!!!... نظامیان مقصرند که - شلیک نکرده - تفنگ‌ها را زمین گذاشتند و - خودشان - خودشانرا تسلیم کردند. هنرمندان، نویسندگان، شاعران، چهره پردازان، آموزگاران، بازاریان، سیاست بازان، کارگران، کشاورزان، دهقانان، شهری، دهاتی، کلمی، مسلمان، ارمنی، بهایی، لامذهب. همه مقصریم!!!...

یا هیچ کس مقصر نیست.

حادثه بود و رخ داد. تصادف بود و اتفاق افتاد!!!...

انقلاب بود و به راه افتاد.

تمام شد. گذشت!!!... و حالا - در این زمانه - دیگر - مهم - نیست - کدام قشر - یا - طبقه - از: نسل من - بانی و باعث - این شد که: شاهدیم

شاید نمیدانستیم!!!... شاید هم - میدانستیم - و - چاره - نداشتیم!!!... دست تقدیر بود!!!...

حالا روبوسیم و صلح کنیم!!!...

آشتی کردن - را - دوباره - رسم کنیم! روبوسی. در آغوش گرفتن. دید و باز دید. مسافرت. ملاقات. و مشورت. مشارکت. رفاقت. و: صحبت!... صداقت!... صمیمیت!... و صلح

مادرانه و مهربان

و: مشتاق و مردانه

دست بدست و شانه به شانه بدهیم و بار مسئولیت نسل آینده را باهم

بدوش بکشیم!

بی چشم داشت، و - بی توقع بسیار!!!...

بی کینه و یخل و حسادت.

بی عداوت، بی غرض

دوستانه

و همچنان عاشقانه!!!...

اتحاد

اتحاد همچنان - رمز پیروزیست.

همبستگی.

همفکری و همکاری و همدمی!!!...

ما هنوز هم همه با هم

و: همبسته نیستیم

زبانم لال - فقط شعارش را میدهیم!!!...

و: حرفش را می‌زنیم!!!...

و - پای عمل - که - پیش آمد

جا می‌زنیم

و - حاشا - و فراموش می‌کنیم

که چه گفتیم و چه می‌گوییم.

همه با هم آماده نیستیم!!!...

یقین نداریم!!!...

گهگاه - چراغی - سؤسؤ - میزند،

جرقه‌ای میجهد!!!...

اما - همچنان - روبرگردانده ایم...

و: نمی‌بینیم!!!...

باور نداریم!!!...

ایمان نیست!

و چه بد است.

با: هم - قسمت کنیم!...

و به اندازه‌ی - نیاز - برداریم!...

نه امتیاز...!

مذهب و مرام و مسلک و شخصیت و

هوویت و حرمت و حریت ما خیلی مهم

است. فرهنگ ما. آداب و رسوم و

سنت ما، دانش ما، تاریخ ما، آب و

خاک و مرز و بوم ما، پرچم ما، حکومت

ما، حکمت ما و حکایت ما!!!...

و از همه اینها - مهمتر - ما می -

است!!!... که: اینجور... و - همچنان

آشفته، خسته، دل از دست داده،

پریشان، پراکنده با همیم!!!...

یا - بلانست - باهم پراکنده!!!...

سزا نیست.

ما و کودکان ما سزاوار زندگی بهتر و

آینده ای روشنتریم

پس آستین بالا بزنیم!...

و: آینده‌ی - نسل آینده را - ما - پی

بریزیم!...

با هم و برای هم!!!... چرایش که معلوم

است!!!... برای: بچه هایمان!...

کودکان فردای پر امید!!!...

جوانان جوینده و همیشه یابنده!!!...

و پیران کار آزموده... کار کرده... کاردان.

و مادران مهربان و ماهر و مهیا در:

آموزش و پرورش

و: برای کودکان

برای خودمان است!!!... هر چه

هست!!!...

با: هم - قسمت کنیم!...

و به اندازه‌ی - نیاز - برداریم!...

نه امتیاز...

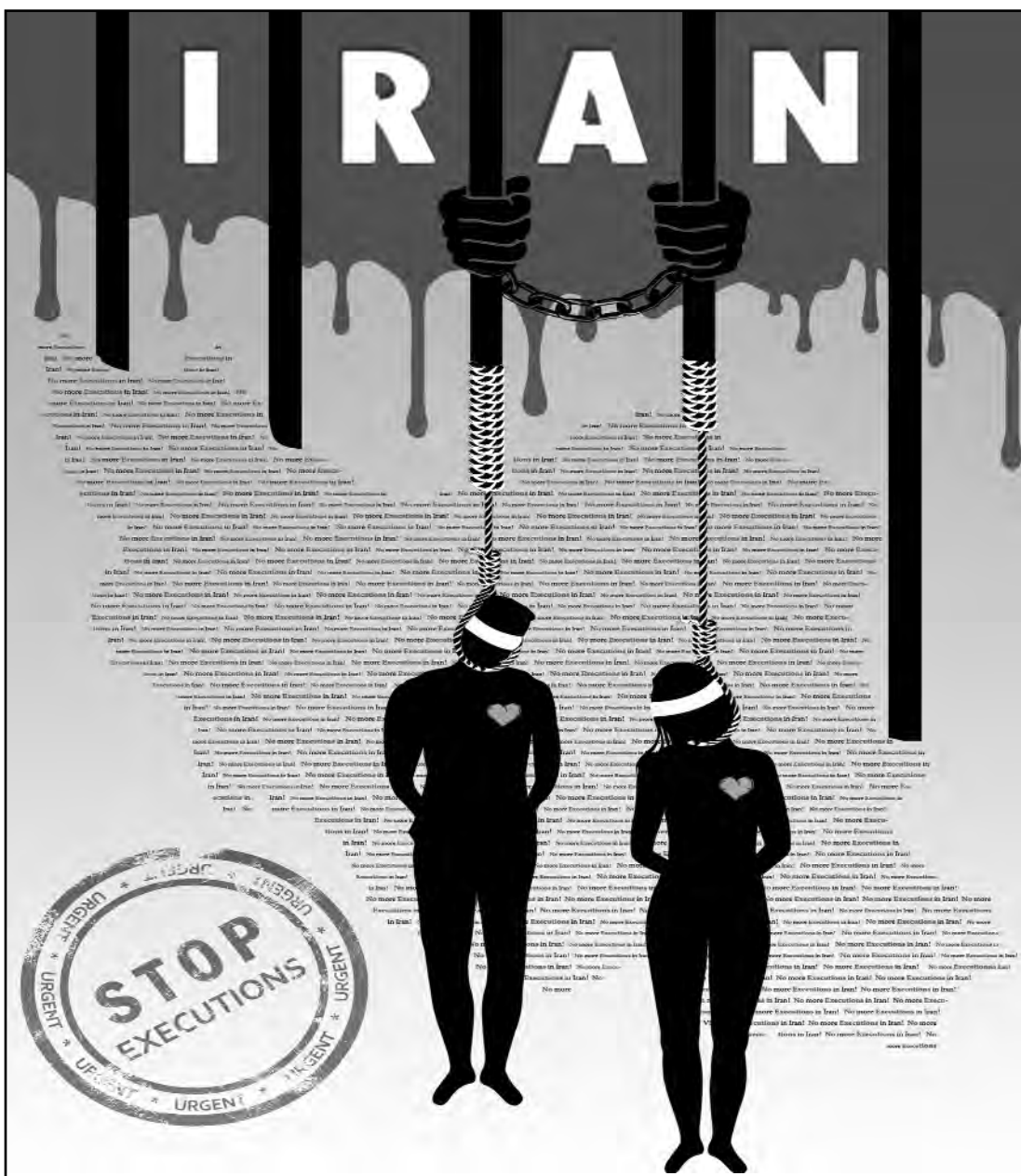


سفر در سکوت

جلینگ جلینگ سکه‌های بدهکاری

حلق آویز کردن: قدغن!

آنچه حکومت در کشور ما مرتکب می‌شود یک کشتار عصبی برای ایجاد ترس و وحشت و حفظ رژیم است



شکوه میرزادگی

سرزمین بدون دادگری

امروز وقتی خبر کشتار عده‌ای انسان را شنیدم – ظاهراً به جرم قاچاق! – و خبر حلق آویز شدن زنی را به جرم کشتن شوهری که می‌خواست به دختر نوجوانش تجاوز کند، و احتمال سنگسار زنی دیگر را به جرم زنا، و بالاخره احتمال حلق آویز کردن زینب جلالیان را، زن جوانی که به جرم عبور غیر قانونی از مرز زندانی شد و بعد هم جرم «تبلیغ علیه نظام» را به او بستند؛ و همزمان دیدم که آقای بهرامی، وکیل دلسوز زندانیان بی‌پناه، در ارتباط با زینت جلالی گفته: «دیگر کاری از دست کسی در این جا برنمی‌آید. بنایدکه متوسل به سازمان‌های حقوق بشر شویم و به سازمان ملل»، نفس‌ام گرفت. به راستی چقدر سخت است که در سرزمینی بدون دادگر و دادگری زندگی

کرد، به خصوص اگر در زندانی باشد. به راستی که تحمل بیداد وقتی «نفس‌گیر» می‌شود که هیچ دادگری در قدرت نباشد. ایمیل‌هایی که از ایران می‌رسید، و کامنت‌هایی که در «فیس‌بوک» و بالاترین و جاهای دیگر از جوان‌های مبارز سرزمین مان دیده می‌شود، همه نشان از این «نفس‌گیر» بودن زندگی بی‌دادگر را با خود دارد.

این روزها مرتب به یاد «آیدا ولز بارنت» افتاده‌ام؛ زنی که تمام توانش را برای پایان دادن به حلق آویز کردن سیاهان در آمریکا به کار برد؛ زنی که در حدود صد سال قبل به نوعی سخنی را گفت که خیلی‌ها اکنون به آن رسیده‌اند: «نه شخصیت و نه مقاومت ما برای دفاع از خودمان در برابر سفید پوستان صاحب قدرت مؤثر نیست».

بازدگی آیدا ولز سال‌ها قبل آشنادم؛ او یکی از زنان بزرگ جنبش زنان آمریکاست؛ زنی ست که در تشکیل چندین سازمان مهم برای اصلاح قوانین آمریکا و دفاع از حقوق زنان (به خصوص زنان رنگین پوست که از حقوقی حتی کمتر از زنان سفیدپوست برخوردار بودند) نقشی اساسی داشته است. اما مهم‌ترین کاری که او انجام داده «مبارزه با حلق آویز کردن» بود که در نهایت به برپیده شدن این جنایت بشری در آمریکا انجامید و نام او را در لیست زنان بزرگ تاریخ این کشور به ثبت رساند.



به حقوق بشر امروز حذف شود. معنایی قانونی قرار داشته است. دستگاه‌های اجرایی قاتل یا متجاوز را دستگیر می‌کنند. از ابتدا با فرض این‌که او «متهم» است و هنوز مجرم شناخته نشده با او با ادب و انصاف رفتار می‌کنند، او را کتک نمی‌زنند، شکنجه نمی‌کنند. به او وکیل و همه‌ی امکانات دفاعی را می‌دهند و، در یک روز خاص، دادستان با حضور شهروندانی (که از طریق قرعه‌کشی از میان مردم انتخاب شده‌اند) در یک سالن عمومی و با حضور خبرنگاران او را محاکمه می‌کنند. اگر این متهم به قتل «مجرم» شناخته شود، (یعنی همه‌ی هیئت ژوری و دادستان او را مجرم بشناسند)؛ محکوم به اعدام می‌شود و تازه سال‌ها طول می‌کشد تا، پس از چندین فرجام‌خواهی،

اتفاقاً چند روز دیگر هم سالگشت تولد اوست ۱۶ جولای ۱۸۶۲ - معلم و روزنامه نویسی که برده به دنیا آمد چراکه از پدر و مادری برده بود. اما او با پایان یافتن دوران بردگی در آمریکا نبود که به آزادی و آزادگی رسید بلکه این رسیدن از راه درک فاجعه‌ای به نام تبعیض و نابرابری و ایستادگی در مقابل آن بود. یعنی، این درک و ایستادگی او، و کسانی که به سرعت در کنار او قرار گرفتند.

این «تبعیض» بود که دستگاه قضایی آمریکا را وادار به عقب‌نشینی عظیمی کرد که نه تنها به پایان حلق آویز کردن سیاهان انجامید بلکه سبب اصلاحات مهمی در شیوه‌های قضایی و دادگستری در آمریکا شد.

من در اینجا قصد ندارم درباره‌ی زندگی او بنویسم، اما آنچه این روزها مرا به یاد او می‌اندازد وضعیت هراس انگیز کشتارهایی است که حکومت اسلامی در حال انجام آن است؛ کشتارهایی که درست همان فضایی را آفریده‌اند که در زمان «آیدا ولز» در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیست با حلق آویز کردن سیاهان - اغلب هم بدون محاکمه و بیشتر به دست اوباش سفید پوست کوچه و خیابان - انجام می‌گرفت و دستگاه قضایی آنها را نادیده می‌گرفت یا با آنها همدلی می‌کرد؛ درست به همین شکلی که اکنون دستگاه قضایی ایران و حکومت ایران نسبت به کل مردمان کشورمان این نوع قتل و کشتار را روا می‌دارد. یعنی جنایت و کشتاری که در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم آمریکا تنها بر زندگی سیاهان اعمال می‌شد اکنون در اوایل قرن بیست و یکم بر کل زندگی مردمان یک سرزمین روا می‌شود.

قتل نه اعدام!

لطفاً بیابید دیگر از این کلمه‌ی نحس «اعدام» هم برای عملیاتی که اکنون در ایران انجام می‌گیرد استفاده نکنیم و کاری را که جمهوری اسلامی به عنوان حلق آویز کردن، یا سنگسار در این سال‌ها انجام داده، به درستی «قتل» بنامیم، درست همانگونه که برخی از موسسات جهانی حقوق بشر به آن «نسل‌کشی» لقب داده‌اند.

می‌دانیم که از ابتدا، در قوانین کشورهای متمدن، در پشت مفهوم «اعدام» - با همه‌ی زشتی که دارد - و با اینکه باید هر چه زودتر از صفحه‌ی زندگی بشر باورمند

ما می‌توانیم نام مقتولان مظلوم و کشته شده‌ها از هر مرام و عقیده و مذهب و بدون توجه به جرم احتمالی‌شان را برای یکدیگر و همه مردم جهان بنویسیم دوستداران حقوق بشر باید با اطلاع رسانی و فریاد خود وجدان بشری را در سراسر جهان نسبت به جنایات و تومش در ایران بیدار کنیم.

استالین در شوروی سابق در دو سه قرن گذشته بی‌سابقه‌است «رکوردی سرخ» به دست مردمان خود و به دست جهانیان بدهیم. مطمئن باشید که حتی اگر سازمان‌های حقوق بشر قدرتی اجرایی و بلافاصله نداشته باشند اثر کارها و عملیات آن‌ها و هر نوع رفتار مدنی ما می‌تواند بر ذهن مردمان کشورهای قدرتمند جهان، (که حاکمان واقعی سرزمین هاشان هستند)، اثری تعیین کننده داشته باشد. اثری که سیاستمداران شان آنها نیز به ناچار به این فعالیت توجه کنند. و در آن صورت حکومت اسلامی هم دیگر نخواهد توانست هر جنایتی که کاری که دلش می‌خواهد نسبت به با مردم ایران مرتکب شود.

که بر پایه‌های توحش و بیداد نشسته است و کمترین ارزش و اعتباری برای «حقوق بشر» و سازمان‌های مدافع آن نمی‌شناسد کافی نیست. در عین حال، فراموش نکنیم که واکنش ایرانی‌ها چه در ایران و چه در خارج از ایران در ارتباط با این اعدام‌ها می‌تواند بسیار موثر باشد.

افشاگری مقتولان و قاتلان

ما می‌توانیم به طور مرتب نام کشته شده‌ها را، بدون تعصب نسبت به مرام و عقیده و مذهب شان، و حتی بی‌تعصب نسبت به جرم احتمالی شان مدام بر در و دیوار و روزنامه‌ها و سایت‌ها و وبلاگ‌های خود بنویسیم؛ می‌توانیم نام و عکس قاتلین را، از قاتلی که در کوچه و خیابان کسی را به گلوله می‌بندد، تا قاضی شهر و باز پرس و دادستان و هر آن کسانی را که در قتل این افراد نقش داشته‌اند پیدا کرده و منتشر کنیم؛

می‌توانیم در هر شهری آمار کشته شدگان این سی و یک سال را جمع آوری کرده و برای نشریات و سازمان‌های حقوق بشر بفرستیم؛ و می‌توانیم از این نسل‌کشی که، به نظر من، پس از دوران هیتلر در آلمان و

قتل دارد. و اگر این تعداد را با قتل‌های غیررسمی فاش شده در نظر بگیریم، این عدد می‌تواند به مرگ روزی بالاتر از ده نفر برسد. اکنون آشکار است که تا برافکندن سایه‌ی سیاه حکومت اسلامی از سر مردمان سرزمین مان کسی به درستی نخواهد دانست که در دوره‌ی حکومت مدعی عدل الهی روزانه چه تعداد از مردم بی‌پناه، بی‌نصیب از وکیل و دادگاه و محاکمه‌ای با موازین حقوق بشر، به دست کارگزاران این حکومت نابود شده‌اند یا در زندان‌ها پوسیده‌اند.

توسل به جهانیان

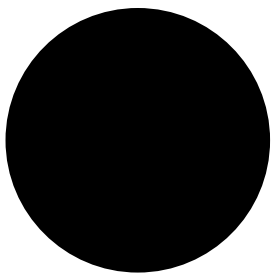
دکتر بهرامیان درست می‌گوید که باید برای فجایع غیر انسانی در ایران به سازمان‌های حقوق بشر متوسل شد. هجوم مردمان به این موسسات هم نوعی اطلاع رسانی به آن هاست و هم وادار کردن اخلاقی و سیاسی دولت‌های بزرگ برای در نظر گرفتن مساله‌ای به نام حقوق بشر در مذاکرات و مناسبات‌شان با حکومت اسلامی؛ هر چند که این همه برای بازداشتن حکومتی چون حکومت ایران

او را اعدام کنند.

اما آن چه از سوی حکومت در سرزمین ما اتفاق می‌افتد فقط کشتاری عصبی است که حکومتی آزادی ستیز به سودای خام ایجاد ترس و وحشت و حفظ رژیم انجام می‌دهد. و من پیشنهاد می‌کنم از این پس رسانه‌های ما به جای کلمه‌ی «اعدام» از کلمه‌ی «گشتن» یا «قتل» استفاده کنند؛ حتی برای جرم‌هایی همچون قاچاق و دزدی و غیره. زیرا هیچ کدام از آن قتل‌ها نیز با تعریف اعدام، نمی‌خواند.

می‌دانیم که سی و یک سال است که در ایران بیشتر و راحت‌تر از هر جوازی جواز مرگ صادر می‌کنند؛ - جواز مرگ از طریق حلق آویز کردن- جواز مرگ با سنگسار کردن- جواز مرگ‌های غیر رسمی زیر شکنجه در زندان، یا در کوچه و خیابان - از قتل‌های زنجیره‌ای گرفته تا تیرباران‌های خیابانی!

سی و یک سال است که بر اساس آمارهای سازمان‌های حقوق بشر، و بر اساس آمارهای نادرست و تحلیل گر رسمی و حکومت به طور متوسط روزانه یک تا سه



نیروی سکولار جامعه ما تنها جانشین استبداد مذهبی است

مراقب باشیم که از راه رهایی از چنگال استبداد مذهبی به بیراهه کشیده نشویم



آیت الله خمینی چه فضایی بر جامعه حاکم بود، و کدام حقوق بشر؟ عصر طلایی که رهبران نمادین بخشی از جنبش سبز از آن یاد می‌کنند مالا مال از خون و کشتار جمعی دگراندیشان، اقلیت‌های قومی، مذهبی، اعدام نوجوانان، سنگسار وحشیانه زنان، خشونت سیستماتیک، فضای ترور، تجاوز و جنایت‌های وحشیانه بوده است که تا کنون نیز این میراث شوم ادامه دارد.

... کشتارهای ۶۰ تا ۶۲ و همچنین کشتارهای ۶۷، این رژیم راه سیاه‌ترین فاشیسم تاریخی زمان خود تبدیل کرد ... آیت الله خمینی با اتکا به رأی مردم فرمان این جنایت‌ها را می‌داد و یا اینکه بر اساس بند ۱۶ از اصل ۲ و ۳ قانون اساسی که در همان «دوران طلایی» توسط امام راحل نادیده گرفته شده بود؟

آیا آیت الله خمینی نبود که خون شهدای راه آزادی را نادیده گرفت و با دخل و تصرف در قانون اساسی حاکمیت ملی را ملغی و به ولایت مطلقه فقیه (که مشروعیت رانه از ملت و قوانین زمینی) بلکه از خدا و آسمان می‌گرفت تفویض کرد؟

آیا آیت الله خمینی نبود که با جباریت پشت خشونت مقدس، خود قدرت مطلقه شد، قانون اساسی را پایمال کرد؟ بر علیه حکومت وقت برخاست، رئیس جمهور بنی صدر را فراری داد، مهدی بازرگان نخست وزیر قانونی را وادار به استعفا کرد، احزاب را تعطیل نمود و در مقام خدا و پیغمبر اسلام،

اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی باید بر اساس موازین اسلامی باشد.»

این اصل بر اطلاق با عموم همه اصول قانون اساسی و قوانین و مقررات دیگر حاکم است و تشخیص این امر بر عهده شورای نگهبان است. «آنها نمی‌گویند که اصول مندرج در اعلامیه حقوق بشر جهانشمول و بزرگترین دست آورد انسانی است زیرا غیر مشروط است، آنها نمی‌گویند که قانون اساسی ایران در تضاد ماهوی با قوانین حقوق بشریست چرا که مشروط است به موازین و احکام فقها، که اساساً نه تنها حاکمیت ملی را سلب می‌کند بلکه بر پایه تبعیض و انسان ستیزی، استوار است.

بدیهی است که آنها هیچ هدفی در تصاحب جنبش، دلسرد کردن دگراندیشان و عقیم کردن دموکراسی خواهی ندارند. آنها با مغلطه و سفسطه و با اصرار به حفظ قانونی که ماهیتاً بر تبعیض، شهروند ستیزی، و استبداد مطلقه ولایی استوار است از اسلام رحمانی و حقوق بشر سخن می‌گویند، آن هم با چشم پوشی آشکار از تناقض و تضاد دو مکتب متفاوت که همواره در تقابل با یکدیگر بوده‌اند.

در این راستا آیا می‌توان پیرو خط آیت الله خمینی بنیانگذار بنیادگرایی دینی و استبداد ولایی بود و احکام او را ملاک رستگاری جامعه شمرد و همزمان از اسلام رحمانی حاکمیت ملی و حقوق مدنی سخن گفت؟! پرسش اینجاست که در زمان ولایت



دکتر پریسا ساعد

۱- حامیان و رهبرانی که خود را رهبران نمادین جنبش سبز می‌خوانند با یکسونگری و انحصار طلبی تلاش بر این دارند که به هویت و ماهیت تکثرگرایی جنبش، رنگی مذهبی دهند و اهداف ساختاری این جنبش آزادیخواهانه را از زبان خود تعریف و تحریف کنند.

طرفداران حکومت ولایتی، در سخنرانیها، بیانیه‌ها و گفتگو با شبکه‌های ارتباطی و اطلاعاتی با استناد به «حقوق مندرج شهروندی، حق رأی و حاکمیت مردم» - که چون الفاظی بیروح و بی جان در بدنه قانون اساسی گنجانده شده بار دیگر حقیقت را پشت آن چیزی که می‌خواهند حقیقت جلوه داده شود، پنهان می‌کنند.

آنها نمی‌گویند صرف نظر از «اختیارات مطلقه» حتی رحمانی‌ترین فقیه! طبق اصل ۴ همین قانون اساسی، «کلیه قوانین و مقررات مدنی، جزایی، مالی،



نهادینه کردن حقوق و کرامت انسانی، فقط یک «خط» نیست بلکه یک نیاز مبرم انسانی است.

در راستای حقوق شهروندی با کودتای عصر طلایی و اعمال خشونت آمیز آن زمان دارد؟

اگر امروز آیت الله خامنه‌ای بنا به سنت رایج در یک دوره انتخاباتی دخل و تصرف در رأی مردم کرد. آیت الله خمینی یک انقلاب مردمی را به تصرف خود درآورد و بزرگترین ضربه تاریخی را به جنبش آزادی خواهانه مردم زد ... دفاع از عملکرد تاریخی ایشان - با توجیه ویرانی‌های بجا مانده - و استناد به اینکه قبل از رخت برپستن از این دنیا تجدید نظر کردند و فرمودند از پیامبری خدایگانگی دست بر خواهند داشت و اختیارات را به مجلس واگذار خواهند کرد - عوام فریبی و تحریف تاریخ است، گیرم که چنین بوده است چه تأثیری در کلیت نظامی استبدادی داشته است؟

ساختارگرایی که امروز برعلیه قانون شکنی حاکمیت به مخالفت برخاسته‌اند علیرغم شعارهایی انسان دوستانه مبنی بر «حاکمیت مردم، تلاش در تحکیم نظام ولایی، و تحمیل قانونی» دارند - که حقوق شهروندی درج شده در آن - حتی در بهترین شکل ممکن، ضمانت اجرایی ندارد.

بدون شک انتظاری از آنها غیر از آنچه می‌گویند و آنچه عمل می‌کنند نمی‌توان داشت. آنها برای به کرسی نشاندن پایگاه‌های اعتقادی خود تلاش و مبارزه می‌کنند و این حق رانیز به عنوان «پیروان خطی خاص» رسالت دینی خود و امری واجب می‌دانند اما، نهادینه کردن این مهم - که حقوق و کرامت انسانی - خط نیست بلکه یک نیاز مبرم انسانی است.

به عهده آزادی خواهان است هم چنین شناخت و نقد در جهت روشنگری و مبارزات موازی و متقابل با در نظر گرفتن خفقانی که ۳۱ سال بر کشور ما حاکم است، ادامه دهند.

آتش به جان، مال، هستی و باورهای دینی مردم زدوهمین اختیارات رانیز به جانشین خود منتقل کرد؟!!

یکی از طرفداران و وفاداران فردی که بنیانگذار استبداد سیاه دیروز و امروز، این انقلاب خونین است (با حذف حقایق تلخ ۳۱ سال گذشته) هنوز بن بست کنونی را ناشی از انسداد سیاسی را در «رخداد ۲۸ مرداد» تحلیل و تعبیر می‌کنند، غافل از اینکه ۲۸ مرداد اگر هم پیامدی داشت لابد انقلاب ۵۷ برای «دستیابی به استقلال و حاکمیت ملی» بود که آیت الله خمینی با زور سرنیزه غصب کرد.. بدبهی است که هدف آیت الله، انقلاب برای استقرار بنیاد گرایی مذهبی بود و نه آزادی و حاکمیت ملی. ساختارگرایی که تلاش در تطهیر این چهره تاریخی و تحکیم قوانین به جا مانده از او دارند به مانند مولایشان از پرداختن به دروغ‌های بزرگ تاریخی و تحریف حقایق هیچ واهمه‌ای ندارند.

مگر «رهبر عالیقدر انقلاب آیت الله خمینی» نبود که قبل از قبض و بسط قدرت در ۱۲ بهمن ۱۳۳۷ خطاب به مردم گفت که: هر نسلی حق تعیین سرنوشت خود را دارد؟!!

مگر آیت الله خمینی در همین گفتار نگفت که نسل‌های کنونی چرا باید با قوانین نسل‌های پیشین پدران خود زندگی کنند؟!!

مگر این آیت الله خمینی نبود که در مرداد ۱۳۵۸ - چند ماه پس از رسیدن به قدرت - صدای هر دگراندیشی را با شایک گلوله‌ای پاسخ داد؟

مگر پیامد حق انتخاب آنها جسد بی جان‌شان در گورستان‌های بهشت زهرا و خاوران نبود...

پرسش اساسی این است که قانون گریزی، کودتای حکومتی، تسخیر رأی مردم، کشتار و وحشیانه شهروندان بی گناه، و خفقانی که امروز در جامعه حاکم است چه تفاوت و تمایز فاحشی

قدرت‌های بین المللی مسحور طبیعت بکر و جادویی افغانستان شده‌اند

هر وقت به کرمان سفر می‌کنم (قندهار) به یادم می‌آید و هروقت به مشهد می‌روم (هرات) تداعی می‌شود و آن دو - هرات و قندهار که امروزه در شعله‌های جنگ طولانی می‌سوزند کابل با خاک یکسان شده را در ذهنم به تصویر می‌کشند.

راستی افغانستان، این پاره تن جغرافیای ایران را چه شد؟ چه سان ویران و ویران‌تر می‌شود. آن عناصر خارجی که از مدت‌ها پیش به طور آشکار و نهان بدانجا می‌رفتند و نقشه‌ها برای آن خطه پر از مواهب طبیعی می‌کشیدند و امروزه به اجرا می‌گذارند کیستند؟

حقیقت اینست که قدرت‌های بین المللی مسحور طبیعت بکر و جادویی افغانستان شده‌اند و مردمان آن خطه را به هیچ انگاشته‌اند. چه سرنوشت شومی در انتظار آنهاست! آیا هم میهنان به اصطلاح سابق ما از سرنوشت خود خبر دارند؟ وظیفه ما ایرانیان در این رابطه چیست؟

در حاشیه

محو جمعیت

گفتم، خبر داری که در افغانستان میلیارد‌ها دلار معدن و ثروت‌های مختلف نهفته دارد؟

گفت، بلی، روی زمین هم در مزارع خشخاش دلارهای سبز حاصل می‌شود، و ادامه داد، مسأله عمده جمعیت کشور است که می‌خواهند به طور سیستماتیک محو کنند.



مهمل طبیعه

گفتم: ماوراء الطبیعه چیست؟

گفت: یعنی آن سوی طبیعت!

گفتم: در آن سوی طبیعت چیست؟

گفت: هیچ. مهمل است، مهمل طبیعت است!

گفتم: یعنی چه؟

گفت: معنی طبیعت برهمگان روشن است، اما تلفظ‌هایی چون ماوراء الطبیعه، ما بعد الطبیعه، ما جنب الطبیعه و یا ما تحت الطبیعه و هر آنچه از این دست آورده شود بی معنی است، در نتیجه مهمل الطبیعه نامیده می‌شود.

«غریبه»



اراذل و اوباش: چماق ثابت، ثبات رژیم!؟

می گفت جیک جیک مستونت بود، یاد مستونت نبود؟

این بنده از وضع ناجور لومپن بازی و هوچیگری، ناسزا و سیخونکی که چندی است نصیب حجت الاسلام کروی (در درجه اول) و سپس حجت الاسلام اکبر هاشمی رفسنجانی - و دست آخری میرحسین موسوی می شود - آنرا به عنوان «یک مبارزه سیاسی» حتی «جناحی» نمی تواند بپذیرد. حتی اگر ته دلش هم خنک شود که بالاخره دست آخر این جریان آب ما «ضد انقلاب» و «ضد جمهوری اسلامی» با آن هایی که می خواهند «مردمسالاری اسلامی» را دایر کنند - توی یک جوی نمی رود! اما از آن مبارزه ای که از حریفی می خواهند: یا این وری باشد یا آن وری! یا سیاه یا سفید و نه هیچ رنگی دیگر، نیز هیچ خوشمان نمی آید. مبارزه آنها مردانه و اصولی نیست. کاری که با این «دسته گل های انقلاب» کرده اند. پیدا است در چنین هیاهویی هم

رفسنجانی و هم کروی و هم میرحسین موسوی، چوب رهبر را می خورند. رهبری که بر کشیدن! ظهور، بر تخت نشستن! و لقب و عنوانش، معلوم است که بابت شامورتی بازی های چه کسی بوده و مهدی کروی هم در مقام یکی از سهام داران انقلاب و سپس در مقام رئیس مجلس در واقع خیلی سال ها تا همین پارسال چماق قدرت رهبر را روغن مالی می گفتند: خامنه ای رهبر است، وارث پیغمبر است!

این جماعتی که هندوانه قدرت را زیر بغل رهبر گذاشتند، همان جماعتی هستند که بر حسب اصل «تقیه» در مذهب شیعه گوسفند امام رضا را هم تا دم غروب در چراگاه نگه نمی دارند. کسانی هستند که در اوایل انقلاب چماق در دست با شعار: **الله اکبر! خمینی رهبر!** به سر منتقدین رژیم اسلامی می کوبیدند و جماعت چپی و مجاهد آنها را «فالانژ» می خواندند ولی بیشتر بی حجاب ها و «طاغوتی» ها را تارو مار می کردند و به تظاهرات بی خطر

فدائیان و مجاهدین یورش می بردند. همین ها به اضافه جمعی تازه نفس بعدها با شعار حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح الله! مدعی متفقین انقلابی خمینی زیر علم «همه با هم» شدند. وقتی قرار شد مهندس بازرگان و رفقای او را! دراز کنند، «انصار حزب الله» شد نه! هنگامی که زنان و دانشجویان به حرکت درآمدند آنها دیگر نه «حزب الله بودند» نه «انصار حزب الله» بلکه موسوم به «لباس شخصی» ها شده بودند که همه مقامات رژیم هم از وجود این عده مجهول، و وابستگی آن ها به کدام مقام و مرجع، طفره می رفتند و حالا هم هیچ مقامی حتی سپاه و نیروی انتظامی هم هارت و پورت و ضرب و شتم و الم شنگه و سرکوبگری آنها را به عهده نمی گیرد ولی به طور کلی به آنها «بسیجی» می گویند. اما وقتی حجت الاسلام مهدی کروی را در دانشگاه شریف کتک می زنند و به او فحش می دهند او برای این اراذل و اوباش شناسنامه می سازد و

می گوید: زمان شاه یک «شعبان بی مخ» بود حالا حاکمیت اسلامی صدها شعبان بی مخ ساخته است؟! در حالی که بینی و بین الله در زمان شاه نه الم شنگه ای این چنینی بود و نه نمایش قدرت ولی فقیه و نه دوز و کلک رهبری که احتیاجی به این عده لات و لوت های ارقه باشد که رژیم مرتب آنها را مثل زباله توی خیابان می ریزد! حتی در آشوب و بلوای سال ۵۷ و تظاهرات خیابانی ضد نظام، مسئولین نه به شعبان جعفری و دوستانش و نه به هیچ دارو دسته «جاوید شاهی» نخواستند اجازه بدهند که حتی احساسات خود را به دروغ و یا راست به نظام حاکم نشان بدهند. این فالانژهای حزب الله، انصار الله، لباس شخصی ها محصول حکومت الله و ولایت فقیه اند. مانند همان طلبه های قلدری که در حوزه های مذهبی مفتخوری می کردند دور و اطراف مراجع و آیات عظام می پلکیدند و مستمری

می گرفتند و خود را مرید آنها نشان می دادند و مراقب بودند تا کسی به «آقا» اسائه ادب نکند و حالا «آقا» ی پریوزی نایب امام زمان رهبر شده و مستمری بگیرهای دیروز حوزوی، حالا موجب ماهانه حکومتی می گیرند و چماق کشی می کنند و نفس کش می طلبند بخصوص که حکم ویژه حکومتی سرکوب و تهمت و افترا هم، از رهبر دارند و مجتبی خامنه ای فرزند «آقا» سر دسته آنهاست. بدین ترتیب برای رفسنجانی و کروی و خاتمی و موسوی - و سایر کسانی که روزی و سالی و ماهی در حکومت جمهوری اسلامی در ولایت فقیه برای رهبر سینه می زدند و حالا مغضوبند - صد البته بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر (ولی) بار دگر روزگار چون شکر (برایشان) نمی آید. به قول شاعر: تکیه بر افسر شب گرد ممکن کاین عیار / تاج کاوسی ربود و کمر کیخسرو.

«پندار»

یادها و خاطره‌ها

عباس پهلوان

«خامباجی»!

پدر شال و کلاه کرد و به اداره رفت. منم قبراق شدم که بزنم به کوچه، مادر گفت:

– صبح به این زودی میری توی کوچه برای بلاگی؟! داشتیم این پا و آن پا می‌کردم، یکپه‌ومثل این که فرمان «فریاد رسی» به عده‌ای داده باشند، هوار دسته جمعی: «ای خدا!!» سراسر محله را تکان داد. پشت بندش جیغ و گریه و شیون از خانه همسایه امان بلند شد.

مادر انگار به او هم خبر داده باشند چنگ به صورت زد و گفت:

– خدا مرگم بده، انگار خامباجی مرده!

«خامباجی» مادر بزرگ «سرور» همسایه دیوار به دیوار ما بود. مادر رفت آنور اتاق که چادرش را بردارد و من گیوه‌ام را ور کشیدم و دویدم توی هشتی و کلون در را کنار زدم و بدو طرف خانه «سرور» ... که نرسیده به آنجا سه پشته همسایه‌ها ریخته بودند توی حیاط خانه اشان.

از دور دیدم که «سرور» سر برهنه و آشفته، روی ایوان جلوی اتاقشان به پهنای صورتش اشک می‌ریزد.

از لایلای جمعیت خودم را رساندم به سرپله‌ها و آنجا بیشتر زن‌های همسایه و ته کوچه ما بودند و سخت می‌شد از میان آنها رد شد که زن‌ها لیجاری بارت نکنند و چند تا «نره خر نامحرم، چه خبرته؟!» به ناقت نبینند!

اما «سرور» و مادرش توقید این جور جانماز آب کشیدن‌ها نبودند! من هم اشکم دم مشکم بود و «طلعت» خانم مادر «سرور» تا چشمش به من افتاد از میان زن‌ها آمد جلو و سر مرا توی بغلش گرفت و زار زد: دیدی چتو همه بی مادر شدیم؟ دیدی خامباجی جونمون از دستمون رفت؟!

منم گریه‌ام بیشتر شده بود و «سرور» خودش را رساند به من و اشک او انگار یک جوی آب بود که تمام پیراهن و سینه‌ام را خیس کرد. مرا بغل زده بود و واسه بی بی اش «زبون گرفته بود»:

– قربون اون دست و پای کوچولوت برم! ... قربون اون بوی خوبت برم! بی بی چرا ما رو گذاشتی و رفتی ... حالا کیه آب نبات دهن ما بذاره؟! ... دیدی بی ننه جون شدم ... دیدی غمخورمون رفت! من هر چه از حرف‌های دلجویانه بلد بودم، پشت هم برایش ریشه کرده بودم و با کف دستم اشک‌های روی صورتش را پاک می‌کردم اما چشمه چشمانش تمامی‌نداشت، انگار نه انگار که ما دو تا به هم نامحرمیم که تو بغل هم داریم گریه می‌کنیم!

آن سال «سرور» تصدیق کلاس ششمش را گرفته بود و چند وقت پیشترها مادرش می‌گفت: «لازم نکرده به درسش ادامه بده»! ...



خامباجی هم سفارش می‌کرد: «دختره رسیده شده، بایس بره خونه شوهر...!» و می‌گفت: مادرای پسرای کی و کی یک و فلانکسک، چشمشون دنبال «سروره»! ...؟

خامباجی همیشه یک «سرور» می‌گفت و صدا تا سرور از دهانش بیرون می‌آمد و چشم و چراغش او بود. از این دخترش فقط همین یک نوه را داشت که دم دستش، بهش می‌رسید و تر و خشکش می‌کرد...

مادرم می‌گفت: پس پریروزا که رفته بودم خونه طلعت خانم اینا، دیدم خامباجی لب پاشوره حوض نشسته و سرور داره اونو لیف و صابون می‌زنه و گریه شورش می‌کنه و اون بنده خدا هم داره می‌لرزه! بهشون سفارش کردم «حتی توی این هوای قلب الاسد

نابستون هم ممکنه آدم سرما بخوره، بخصوص خامباجی لاجونه که همه اش یک مشت پوست و استخوونه و بایس بردش حموم!» از قراری که زن‌ها واسه هم می‌گفتند: خامباجی توی خواب، خواب به خواب رفته بود! حتی نرسیده بودند که یک پیاله آب بهش برسوند! ...!

گوشه ایوان – که سرتاسر اتاق‌های خانه بود – خامباجی خدا بیامرز یک اتاق فسقلی برای خودش داشت و هر چه اصرار می‌کردند توی اتاق، پیش برویچه‌ها نمی‌خوابید و پاری وقت‌ها، «سرور» تشکش را پائین رختخواب خامباجی می‌انداخت و می‌خوابید، آن هم وقتی که او نماز عشا و مغربش را می‌گذاشت و بعد نماز شب بود. خامباجی سر جانماز سرش را با دعا اینور آنور تکان می‌داد و اگر سرور آنجا خوابیده بود روی او دعا فوت می‌کرد: ایشالله خدا یک در دنیا صد در آخرت بهت عوض بده. ایشالله که خونه شوهر خوشبخت بشی!

بعد همان جور نشسته، کون خیز دولا می‌شد و دستی به سر و صورت «سرور» می‌کشید. حالا هم توی همان اتاق توی رختخوابش، انگار صد ساله که مرده! یک ترمه روی او انداخته بودند، منتظر پسر بزرگش بودند که چک و چانه او را ببندند!

«حاج آقا حسین» دایی «سرور» همانطور که تسبیح می‌انداخت وارد منزل شد. زن‌های توی حیاط، کوچه دادند که او خودش را به ایوان رساند و یک راست رفت سراغ خامباجی و من و سرور توی رواق در می‌دیدیم که شانه‌های مرد تنومند چطور از فرط گریه تکان می‌خورد ...

مادر سرور هم رفت پیش برادرش دوتایی دم گرفته بودند و با گریه و ضجه خودشان سر و صدایی راه انداخته بودند که دوباره اشک در و همسایه‌ها راه افتاده بود.

– آقا مهدی عطار رفت توی اتاق و حاج آقا حسین را بلند کرد و از آنجا بیرون آورد، او انگار از زنها خجالت می‌کشید با دستمالی جلوی صورتش را گرفته بود.

یکپهو جیغ «سرور» بلند شد دوید پیش دایی اش: خانم بزرگ! خانم بزرگ ... بلند شد ...

همه رفتند دم در. خامباجی توی رختخواب نشسته بود با چشم‌های باز!

با نوعی ترس جمله «مرده زنده شد»! دهن به دهن می‌گشت ... این طور پیدا بود که حتی پسر و دختر خامباجی هم دلش را نداشتند توی اتاق او بروند ...

خامباجی یکی دو دقیقه همانطور نشسته بود و بعد آرام دوباره سرش را روی متکا گذاشت!

«حاج حسین آقا» پرید توی اتاق و نشست و گوشش را روی قلب مادرش چسباند و بعد بلند شد و به خواهر و کس و کارش گفت: بایس بریم دکتر نورالحکما رو بیاریم!

تا پزشک محله امان به مطبش برسد و خبرش کنند، حیاط کمی خلوت شده بود و چند نفر از زن‌های فک و فامیل آنها و همسایه‌ها تروفرز توی مطبخ، سرگرم برنج و لپه و آرد و روغن بودند که روی اجاق و پریموس چلو و خورشت قیمه و حلوا بپزند.

دکتر نورالحکما با آن هیکل و سبیل و قد و قامت فربه و رشیدش، همانطور خوش و بش کنان با آنها می‌که جلوراهش بودند، یگراست ورق بزنید

زن ویتروینی!

مسعود عطایی



- من از سنگ صبور هم صبورترم، هر بلایی که می‌خواهی به سرم بیاور. هر ستمی به من روا کن؛ مهر خشم را به جان می‌خرم و دم نمی‌زنم! - آن زن نباید مغرور و از خود راضی و بدبین باشد.

- از من رام‌تر و آرام‌تر، متواضع‌تر و بی‌طمع تر، خوش‌خو تر و خوشبین‌تر در عالم وجود ندارد.

این‌ها را گفت و بعد زودتر از آنکه من بتوانم حرفی بزنم، با نرمی با قاطعیت افزود:

- بیش از این به سؤال و جوابها و شرائط ادامه نده، من را با خودت ببر و گرنه این فرصت را برای همیشه از دست خواهی داد!

گفتم: آن زن باید ... ناگهان و پیش از آنکه جمله ام را به پایان برسانم و نفر از درون فروشگاه وارد و بترین شدند. آن دو، نگاهی

حقیرانه بر من افکندند و در حالیکه یکی از آنها پاها و دیگری سر بانوی آینده مرا گرفته بود، او را برداشتند و بردند.

چون یک موجود برق گرفته خشکم زده بود. توان هیچگونه واکنشی را نداشتم. موهای بلند زرفامش روی زمین کشیده می‌شد. آخرین خاطره من از او، واپسین نگاهش بود. نگاهی پراز حسرت و پر از ملامت.

یکه‌و به خود آمدم. به سوی در ورودی فروشگاه دویدم. خواستم داخل شوم ولی دستی بزرگ و قوی پنجه‌ای جلادوار بر سینه ام خورد:

بعد از ظهر یکی از آخرین روزهای ماه فوریه بود.

غرق در افکار پریشان، بی هدف، در خیابان‌های شهرمان قدم می‌زدم. هوا نه سرد بود و نه گرم! خورشید گاه بدون هیچ حاجبی می‌درخشید و گاهی زیر تکه ابری پنهان می‌شد. صدای رفت و آمد اتومبیل‌ها در خیابان و همهمه، مردم در پیاده‌روها گوشه‌ها را «کرخ» کرده بود.

ناگهان در جای خود می‌خکوب شدم. گویی یک نیروی مغناطیسی، بطور غیر مترقبه‌ای مرا از ادامه، راهم باز داشت. این نیرو از سمت راستم و از پشت پنجره، یک مغازه چشمگیری سرچشمه می‌گرفت. ناخودآگاه و بی اراده نیم چرخ می‌زدم و به آن سو گام برداشتم و آنقدر به آن نزدیک شدم که نوک بینی‌ام شیشه مغازه را لمس کرد. نگاهش با نگاهم در هم آمیخت و چون شهابی همه وجودم را روشن کرد. با قد و قامتی متناسب، موهای پرپیچ و خم و زرفام، لبخندی ملیح و چشمانی گیرا همرنگ آسمان به من خیره شده بود. چه گرم و چه مهربان نگاهم می‌کرد؛ گرم و مهربان و پرمعنا، پنداری با نگاهش با من سخن می‌گفت.

با حرکت دست و چشم و ابرو و دهان سر صحبت را با او باز کردم:

- تو کیستی؟
- من زن ایده آل توام!
- تو خوبی‌های زن ایده آل مرا از کجا می‌شناسی؟

- از روی حدس، ولی می‌توانی امتحان کنی...!
- آن زن باید زیباترین و خوش اندام‌ترین زن دنیا باشد!

- درست مرا برانداز کن. ببین کوچکترین عیبی در صورت و اندام من خواهی یافت و گرنه اینقدر شیفته من نمی‌شدی که چون افسون شده‌ها به من خیره شوی.
- آن زن باید عاشق من باشد!
- از من عاشق‌تر کی؟ میان این همه آدم، تو را انتخاب کرده‌ام و به جز تو به هیچکس نظر نمی‌کنم.

- آن زن باید باوفا باشد.
- در جهان وفادارتر از من نمی‌یابی، تا دنیا دنیا است و تا هر وقت که تو بخواهی در انتظار می‌مانم.
- آن زن باید صبور باشد.

رفت توی اتاق خامباجی، فقط آنجا طلعت خانم بود و حاج حسین آقا...!

بعد که دکتر بیرون آمد و «حاج حسین آقا» دم در با عجله چند تا اسکناس توی جیب او گذاشت.

دکتر نورالحکما روی یک سر کاغذ خودش تائید کرده بود که «خامباجی» به واسطه سکت قلبی، فوت شده ...

یک بار دیگر شیون و زاری و این دفعه آرام‌تر شروع شد...

از همه پیشتر «سرور» بی تابی می‌کرد ولی «ممدلی سه کله» برادرش همانطور بهت زده گوشه حیاط روی هاون سنگی صم و بکم، نشسته بود.

دخترهای همسایه سرور را توی پاشیر بردند و از شیر آب انبار، آب به سر و صورتش زدند، بچه‌های هم سن و سال من و سرور سر رسیدند (اکبر، محمد، علی و سید محسن) همینطور دخترهای محله که از کوچکی با هم بازی می‌کردیم. «ممدلی» را هم توی پاشیر بردند که از آن حالت «مرده ترسی» درش بیاورند.

وقتی که توی پله‌های پاشیر سرازیر شدم، تا سرور چشمش به من افتاد، باز از سر شروع کرد به گریه کردن و دستش را دور گردنم انداخت و توی بغلم وارفت.

«عصمت» دختر «آفاق خانم» بهش گفت: سرور جون خوبیت نداره، یه خرده جلوی در و همسایه آبروداری کن!

ملفت بودم که عصمت ته دلش مرا می‌خواهد و گفتم: بیا تو بغلش بزن!

به محض حرف من، حلقه دست‌های سرور دور گردنم سفت‌تر شد و همانطور دخترهای همسایه هم دل‌داریش می‌دادند ... و بعد یکی یکی رفتند من با «ممدلی» داداشش او را طرف لحاف و تشک‌ها و پتوهایی بردیم که گوشه زیرزمین آن طرف پاشیر روی «کرسی» گذاشته بودند و سرور طوری ولو شد که انگار از حال رفته و بیهوش شده. به همکلاسی و همسایه امان سید محسن گفتن هوای «سرور» را داشته باشد و خودم از پاشیر آمدم بالا دنبال یک شیشه گلاب ولی توی خانه نبود و، دوباره دویدم طرف پاشیر.

سرور تو اون حالت منگی و بی خیالی به سید محسن آویزان شده بود و گریه می‌کرد و بچه محله امان مستأصل مانده بودند که چه خاکی به سرش بریزند. تروفرز جای بیشتری روی لحاف و تشک روی کرسی باز کردیم و با کمک دخترهای همسایه «سرور» را خواباندیم! و پشت بندش داد زدم: سید محسن بدو برو یک شیشه گلاب از آقا مهدی عطار بگیر و بیا!

از همان روز کوچه سیاهپوش شد زنها همه پیراهن مشکی پوشیده بودند و پسر و دخترها هم.

آن روز بعد از ظهر که از سر قبر توی «ابن بابویه» برگشتیم، ناهار چلو خورشت قیمه دادند و حلوا ... من انگار که چند روز است گشنه مانده‌ام. دو بشقاب چلو خورشت خوردم با یک نصفه بشقاب حلوا... دخترهای همسایه مواظبت «سرور» را به خاله اش سپرده بودند که توی پاشیر سر او را به سینه اش چسبانده بود و آرام اشک می‌ریخت...

... و من تازه یاد حرفی افتادم که سید محسن توی اتوبوس برگشته از قبرستان، بغل گوشم پیچ پیچ کرد: طفلی سرور از مردن ننه بزرگش طوری هول شده که یادش رفته بود زیر پیراهنش شلواوری، چیزی بپوشه!

تابوشکنی و بدعت گذاری به سبک احمدی نژادی!



او جعل را فراگیر ساخت، برنامه‌ریزی‌ها را به هم ریخت، قبح فریکاری را از بین برد، بی حرمتی به شخصیت‌های دینی را رایج ساخت. برای رأی گیری ریاست جمهوری، حجاب اسلامی پوچ شد. به چشمان مردم نگاه کرد و دروغ گفت. تخریب گری کرد و ...



بابک داد

جمهوری آمریکا را ممکن است نپسندیم و نمی‌پسندیم. ممکن است بی حرمتی او به مجلس، شخصیت‌ها و مراجع دینی را نپسندیم. ولی آن چه مسلم است این که ما برای عبور از جامعه‌ای استبدادی نیازمند نقد هستیم و لازمه نقد کردن، این است که تقدس گرایی از میان برود و مزاحمتی ایجاد نکند. به خصوص این برای جامعه‌ای که رئیس جمهوری دروغگوی اش، ادعای وجود هاله نور مقدس در اطراف سر خود دارد، امری واجب است.

بدعت‌گذاری‌های ناخواسته!

به عنوان نسلی که در اطراف خود "تابو"ها و بت‌های فراوانی دیده ایم، می‌توان یک بار برای همیشه از محمود احمدی نژاد بابت شکستن برخی از این تابوها و بدعت گذاری‌هایی که در دوران خود (ناخواسته)

انجام داده، تقدیر کرد و عملکرد او را از این زاویه نیز به نقد کشید.

زیرا تابوهایی که احمدی نژاد از زمان روی کار آمدنش در شهرداری تهران تا همین امروز شکسته و بدعت‌هایی که او گذاشته، در نوع خود بی سابقه و گاهی تاریخی بوده‌اند و بر خلاف میل او، باعث رشد و آگاهی ذهنی مردم ما شده‌اند. من جلوتر می‌گویم و این تابوشکنی‌ها را "پیش نیاز دموکراسی" می‌خوانم!

با یک خورکار بیک!

احمدی نژاد بدعت گذاری را از شهرداری تهران آغاز کرد. او تابوی "کارشناسی شهری" را با یک خودکار بیک شکست و کار طراحی شهری و ایجاد گذرگاه‌ها و دور برگردان‌های اتوبانها را با خودکار بیک معروفش انجام می‌داد! احمدی نژاد طرح "منوریل صادقیه" را شخصا و با کشیدن

خطی بر روی نقشه تهران طراحی نمود و به زیرمجموعه اش در شهرداری ابلاغ کرد و البته شش سال بعد، کارگاه نیمه کاره این طرح از سطح شهر جمع آوری شد و طرح احمدی نژاد به دلایل ایرادهای فنی نافرجام ماند.

او همچنین "تابو"ی قانون مداری و سخت گیری مالی در شهرداری را شکست و با تکیه بر پشتیبانی حکومت، میلیاردها پول رای حساب و کتاب به مجموعه‌های مورد علاقه اش از جمله سپاه و بسیج و "هیأت رزمندگان اسلام" بخشید که زمانی مداح آن بود.

نقشه خط خطی

سپس "تابو"ی چالش با رئیس جمهوری را شکست و نامه‌ای موهن به سید محمد خاتمی نوشت که در نوع خود بی سابقه بود. مدتی بعد بدعت‌های دیگری

هم گذاشت، مثل دخالت در کار قوای مقننه و قضائیه. او در نامه‌ای به رئیس قوه قضائیه، خواهان آزادی یک زندانی (رکسانا صابری) شد و بارها تصمیمات مجلس را رد کرد. احمدی نژاد تابوی تبعیت رئیس جمهوری از رهبری را هم شکست و منجمله "رحیم مشائی" را که بدلیل مخالفت رهبر نتوانسته بود معاون اول رئیس جمهور شود، به پست حساس تری گماشت و او را رئیس دفتر خود کرد. احمدی نژاد در هر دو دوره مبارزات انتخاباتی اش، بعد از شکستن دهها تابوی اخاقي و بدعت گذاری‌های غیر اخلاقی دیگر، پا به ساختمان ریاست جمهوری پاستور گذاشت و خودکارش را برای "خط خطی" کردن نقشه تمام کشور به دست گرفته و همزمان به تابوشکنی‌های خود با قدرت بیشتری ادامه داد.

ورق بزنید

رهبر مورد علاقه محمود احمدی نژاد آقا مجتبی

خامنه‌ای و یا مصباح یزدی است نه سید علی خامنه‌ای.



رسیدن به جامعه‌ای "برابر" و آزاد، ما به شکسته شدن تابوهایی که خود برای خود ساخته ایم و یاد دیگران برای ما ساخته‌اند، نیاز داریم و این فریضه بزرگ، گاهی به دست خویان انجام می‌شود و گاهی به دست منفورانی مثل محمود احمدی نژاد. مهم رسیدن به روزگاری است که قداست؛ متعلق به «موضوعاتی» مثل عدالت و برابری و آزادی باشد و تابوهای دست و پاگیر مانع رسیدن به آن نشده باشند. امروز کاخ قداست‌های پوشالی و بتکده‌ها در حال ریزش است؛ خواه به دست مردم و خواه به دست دشمنان مردم. مهم صدای ریزش این کاخ است که می‌توان در میان غوغاها آن را شنید. می‌بینید؟ گاهی برای فروریختن کاخهای فریب و رسیدن به "پیش نیازهای دموکراسی"، باید حتی از دشمنان آزادی مثل احمدی نژاد هم قدردانی کرد! پس زنده باد آزادی، که حتی دشمنان خود را هم برای فروریختن کاخ استبداد به کار می‌گیرد. چه ندانند و چه نخواهند!

این کاخ که می‌بینی، گاه از من و گاه از تو جاوید نمی‌ماند، خواه از من و خواه از تو!

شکست.

هاشمی رفسنجانی در تازه‌ترین نوشته خود (۶ تیر) با نقل خاطره‌ای این هشدار را به "یاردیرین" خودکنایه زده است: "دریک آن چشمم با چشمان شهید بهشتی تلاقی کرد و عمق ناراحتی رادرو جودشان دیدم. ذهنم به سوی بهشتی می‌رفت، صدایش، خیالش، نگاهش، مظلومیتش و تمام خاطراتی که سالهای سال با او داشتم، یک لحظه رهایم نمی‌کرد، مخصوصاً آن جمله‌ای که روزی به او گفتم: سید! با این همه تهمت و توهین چه می‌کنی؟ خندید و گفت: آسیاب به نوبت!"

رهبر مورد علاقه!

این روزها احمدی نژاد با خودکار بیک و خطکش مهندسی اش، در حال طراحی لباسی برای رهبری آینده است. این را آقای هاشمی رفسنجانی به دقت فهمیده و در همین نوشته تازه، آن را به آقای خامنه‌ای هشدار داده است. این روزها تقریباً آشکار شده که رهبر مطلوب احمدی نژاد، کسی غیر از آقای خامنه‌ای است.

کسی مثل "سیدمجتبی خامنه‌ای"، اگر بتواند زیر نظر احمدی نژاد بماند و قداست

شکست و با نامه نگاری به آقایان جرج بوش و باراک اوباما رؤسای جمهوری پیشین و فعلی آمریکا، به ظاهر آنان را مورد موعظه اخلاقی قرار داد اما در باطن دست لرزان دوستی خود را به سوی آمریکادرازکرد و البته هرگز پاسخی جزبی تفاوتی دریافت نکرد. او همچنین اولین رئیس جمهور ایران بود که قبول کرد زیر پرچم "خلیج عربی" بنشینند و یا در مذاکراه با همسایگانی مثل روسیه، از حقوق ارضی و آبی ایران چشم پوشی نماید و بر "جاسوسان ملوان انگلیسی!" لباس نوپوشاند و به بدرقه شان برود!

قداست پوچ رهبر

در کنار اینها، محمود احمدی نژاد تابوی قداست شخصی آقای خامنه‌ای را هم نزد مردم عادی شکسته است. قبل از این، در طول سالها رهبری آقای خامنه‌ای، و به رغم اینکه دست نهاد رهبری در بسیاری از جرایم و حق کشی‌های حکومتی پیدا بود، اما تقریباً "کمتر کسی جرأت کرد مرجع اصلی استبداد دینی را به مردم نشان دهد و به زندان یا تبعید نرود.

احمدی نژاد با کودتای انتخاباتی و کشیدن آقای خامنه‌ای به ورطه‌ای هولناک، عملاً

او "جعل" را فراگیر ساخت و قبح فریبکاری و جعل را در جامعه مدیران جمهوری اسلامی ریخت.

حداقل دو وزیر و دو معاون او فاقد مدرک تحصیلی ادعایی بودند و هستند، ولی احمدی نژاد هرگز به نظرات مجلس و مسئولان در این باره واقعی نگذاشت تا بالاخره مجلس در اقدامی بی سابقه، حکم به برکناری "دکتر" عوضعلی کردان داد.

دروغگویی آشکار

در طول مبارزات انتخاباتی، احمدی نژاد "تابوی" حجاب اسلامی را هم شکست و آن را "مسئله ساده ای" دانست که وظیفه دولت، برخورد با آن نیست.

او همچنین "تابوی" دروغگویی آشکار را شکست و بارها در چشم مخاطبان خیره شد و دروغ گفت. سپس مرزبندی اخلاقی رسانه‌ای را شکست و با اتهام زنی و هتاک‌ی از طریق تلویزیون، بارها رقیبان خود و همچنین بسیاری از شخصیت‌های با سابقه نظام را مورد هتک و تهمت مستقیم قرار داد.

قبل از او کسی از رسانه رسمی، چنین تهاجماتی به "قداست!" این شخصیتها نکرده بود. برای رسیدن به آزادی، به بخشی از این تابو شکنی‌ها نیاز بوده و هست، اما افسوس که این تابوها و قداست‌های ساختگی، به دست دوستداران آزادی شکسته نشدند تا بانقد عملکرد این شخصیتها، عدالت و شفافیت در مورد آنان انجام شود. گاهی باید تابوهای ضد آزادی، به دست دشمنان آزادی شکسته شوند و احمدی نژاد بارها نا آگاهانه یا آگاهانه، چنین کرده است.

حمله به منازل مراجع

در دوران ریاست جمهوری احمدی نژاد، روحانیت شیعه و به طور خاص نهاد مرجعیت مورد بدترین توهین‌ها و بی حرمتی‌ها قرار گرفت و اقدامات تخریبی دولت علیه دین، گاهی چنان مستقیم بود که فریاد مراجع حکومتی مانند مکارم شیرازی، استادی و جواد آملی را هم در می‌آورد. دولت عهده دار حمله‌های سازماندهی شده به منازل مراجع تقلید شد و این بار علاوه بر حمایت حکومت، این تهاجم‌ها با کارگردانی مستقیم دولت صورت می‌گرفت و این در نوع خود بی سابقه بود.

احمدی نژاد از خط قرمز دیگری هم رد شد و تابوی "گرنش در مقابل آمریکا و غرب" را

توهین و تحقیر، تهمت و افترا، سندسازي، استهزا، حذف از مقامات در سطح حکومتی، در این رژیم به نوبت انجام می‌گیرد.

بی معناست!

تحقیر و بی حرمتی

باری! ممکن است ما با برخی از تابوشکنی‌های احمدی نژاد مخالف باشیم و احترام را تبلیغ کنیم. مثلاً "لحن حقیرانه اش در نامه نگاری‌های بی جواب به رئیس جمهوری آمریکا را ممکن است نپسندیم و نمی‌پسندیم. ممکن است بی حرمتی او به مجلس، شخصیتها و مراجع دینی را نپسندیم. ولی آنچه مسلم است اینکه ما برای عبور از جامعه‌ای استبدادی نیازمند نقد هستیم و لازمه نقد کردن، این است که تقدس گرایی از میان برود و مزاحمتی ایجاد نکند. بخصوص این برای جامعه‌ای که رئیس جمهوری دروغگویش، ادعای وجود هاله نور مقدس در اطراف سر خود دارد، امری واجب است.

"قداست داشتن" برای هر چیزی که باید "نقد" شود، امری بی معناست و برای

رهبری را با او تقسیم کند. و یا آیت الله مصباح یزدی.

اگر قداست معنوی روحانیت را با هاله نور مورد علاقه احمدی نژاد قسمت نماید. احمدی نژاد اصالتاً یک "تابوشکن مثبت" نیست. نیروی مهندسی او بیشتر در عرصه "تخریب گری" کاربرد دارد و چون کلنگ بر می‌دارد، ناگزیر خشت و آینه را در هم می‌شکند و تابوها را هم می‌شکند. او گمان می‌کند آنقدر باهوش هست که تابوها را تا وقتی بشکند که تابوهای مورد علاقه خدشه و آسیبی نبینند و هنوز قداست آنها به رسمیت شناخته شوند. احمدی نژاد تا وقتی به شئونات احترام می‌گذارد که قداست "هاله نور" او را جدی بگیرند و وقتی حلاحولایش کنند و به اعتقاد او، وقتی چنین نباشد، چیزهای دیگر هم نباید قداستی داشته باشند. به عبارتی اگر قرار باشد "هاله نور احمدی نژادی" تقدسی نداشته باشد، از نظر او قداست کلاً امری

باعث شد مردم عامل اصلی استبداد حاکم بر ایران را تشخیص دهند و برای اولین بار، شعارها و انتقادهای مستقیماً به سمت رهبری نظام نشانه رفت.

کار آنچنان بالا گرفته که برخی نزدیکان آقای خامنه‌ای مانند محمد نوری زاد هم نتوانستند از مظالم آشکار رهبر بگذرند و چیزی نگویند و بابت این انتقادهای هزینه‌های گزافی هم دادند.

اینک در حالی که آقای خامنه‌ای در باتلاقی از پشیمانی گیر کرده، آرزومند باز یافت همان قداستی است که قبل از احمدی نژاد داشت و یا فکر می‌کرد دارد. اما زمانی که قبول کرد کسی مثل احمدی نژاد با بدعت و دروغ و تابوشکنی به سرکار بیاید و دوست دیرین او "هاشمی رفسنجانی" را هم برای رسیدن به قدرت قربانی کند و خامنه‌ای سکوت کرد، شاید به درستی نمی‌دانست روزی نوبت خود او خواهد رسید و تابوی رهبری او نیز خواهد



داریوش باقری

اوباش خوش شانس...!

این داستان به سال ۱۸۴۸ برمی گردد، درست زمانی که ایرلند اعلام استقلال از انگلستان کرد و در طی آن ۹ جوان شورشی ایرلندی به عنوان «اوباش» دستگیر و محکوم به مرگ شدند. از آن جایی که حکم مجازات آنان قبل از ملکه ویکتوریا صادر شده بود، او تحمل اعدام کردن آنان را نداشت و به همین خاطر دستور داد تا آنان را به زندانی در مستعمره انگلستان یعنی استرالیا منتقل کنند.

حدود چهار سال پس از آن، ملکه ویکتوریا از استرالیا دیدن کرد و مورد استقبال نخست وزیر آنجا یعنی آقای «چارلز دافی» قرار گرفت. وقتی آقای چارلز به اطلاع ملکه رساند که او یکی از ۹ نفر ایرلندی محکوم به مرگ بوده است، ملکه به راستی شوکه شد و از او پرسید: آیا از سرنوشت آن هشت زندانی دیگر خبری دارد یا نه؟

او به آگاهی ملکه رساند که آنان همگی با یکدیگر در تماس هستند:

«توماس فرانسیس» به ایالات متحده مهاجرت کرد و خیلی زود به مقام فرماندهی مونتانا رسید.

«ترنس مک مانس» و پ «اتریک دونا» هر دو ژنرال ارتش ایالات متحده شدند و بسیار عالی خدمت کردند.

«ریچارد اوگورمان» به کانادا مهاجرت کرد و فرماندار کل نیوفوندلند شد.

«ماریس لین» و «مایکل ایرلند» هر دو از اعضای هیئت دولت استرالیا شدند و جدا از هم به عنوان دادستان کل استرالیا انجام وظیفه کردند.

«دارسی مگی» نخست وزیر کانادا شد. و در آخر «جان میچل» نیز در مقام شهردار نیویورک خدمت کرد.

بابا آب داد، نان داد، مامان عشق داد، مهر داد.

- بابا «پرسپولیس» را دوست دارد
- بابا «آنجلینا جولی» را دوست دارد
مامان، کار
مامان، پیکار
مامان، سرشار از پیکار
مامان، زندان، بیمار، تب دار
- بابا خانه دارد، ماشین دارد، ارث دارد، غرور دارد، زور دارد
- مامان روسری دارد ولی دیگر هیچ چیز ندارد.
- مامان فقط مهریه دارد، حق نفقه دارد، حق آزادی دارد. پس باید ساکت بماند حتی اگر مهریه، نفقه و آزادی ندارد.
- بابا کله پاچه را از زن های زیر پل هم بیشتر دوست دارد
- مامان خدا را دوست دارد ولی نمی داندم آیا خدا هم او را دوست دارد؟ پس چرا مامان تب دارد؟ بابا نمی بیند، نمی بیند که مامان غم دارد، درد دارد چرا باباهای ما هیچ وقت نمی بینند.
بابا فقط آب می دهد، نان می دهد و می رود و ما هر روز باید خدا را شکر کنیم... روزی هزار بار

مامان، افسانه، لیلا.
- بابا نان می دهد و فوتبال خیلی دوست دارد.
- بابا «رونالدو» را از مامان بیشتر دوست دارد.
- بابا می خوابد، مامان می خوابد. مامان می زاید.
- مامان با درد می زاید. مامان شیر می دهد، بزرگ می کند، حقیر می شود، پیر می شود.
- بابا زن گرفت. صیغه بابا برای مامان، طلا گرفت.
مامان بغض کرد.
مامان رفت. صیغه یعنی رفتن، رفتی، رفت...
مامان برگشت.
کسی با بابا کار ندارد. بابا حق دارد. حتی اگر شبها هم نباید ولی مامان باید با آبرو باشد.
آبرو یعنی مامان «ساکت» باشد. من ساکت باشم.
زن ساکت باشد و مرد آب بدهد. نان بدهد.



مامان غذا می پزد، بابا غذا می خورد.
مامان لباس اتو می کند، بابا لباس را میپوشد و بیرون می رود.
مامان، ظرف شست، بابا روزنامه خواند و اخبار دنیا را فهمید ولی نفهمید مامان غم دارد!
بابا اخم کرد. بابا فحش داد. آخر بابا ناموس دارد.
پشت سر ناموش حرف بود.
مامان، کار
مامان، پیکار
مامان، تکرار. مامان، بیدار. مامان، طناب دار، سنگسار. مامان. مامان، دلارام.

بابا نان داد، بابا فقط آب داد و نان داد، مامان عشق داد، مهر داد. بابا گول شیطان را خورد و شناسنامه اش چند بار پر شد، پر شد، خالی شد. خالی نشد. خط خورد. زن ها خط خوردند، مادرها خط خوردند. دخترها زن شدند، زن ها مادر شدند و خط خوردند.
بابا چون حق دارد، آب می دهد. نان می دهد.
مامان، زوجه است!
مامان، صیغه است!
مامان، عقیقه است!

وقتی فاصله قلب ها زیاد باشد؟!



کم است.
استاد ادامه داد: هنگامی که عشق شان به یکدیگر بیشتر شد، چه اتفاقی می افتد؟ آن ها حتی حرف معمولی هم با هم نمی زنند و فقط درگوش هم «نجوا» می کنند و عشق شان باز هم به یکدیگر بیشتر می شود.
و سرانجام، حتی از «نجوا کردن» هم بی نیاز می شوند و فقط به یکدیگر (نگاه) می کنند. این هنگامی است که دیگر هیچ فاصله ای بین قلب های آن ها باقی نمانده است.

«قلب های شان از یکدیگر فاصله می گیرد». آن ها برای اینکه فاصله را جبران کنند مجبورند که داد بزنند. هر چه میزان عصبانیت و خشم بیشتر باشد، این فاصله بیشتر است و آن ها باید صدایشان را بلندتر کنند.
سپس استاد پرسید: هنگامی که دو نفر عاشق همدیگر باشند چه اتفاقی می افتد؟ آن ها سرهم (داد) نمی زنند بلکه خیلی به آرامی با هم صحبت می کنند. چرا؟ چون «قلب هایشان خیلی به هم نزدیک است»! فاصله قلب هایشان بسیار

دست می دهیم درست است اما چرا با وجودی که طرف مقابل کنارمان قرار دارد (داد) می زنیم؟ آیا نمی توان با صدای ملایم صحبت کرد؟ چرا هنگامی که خشمگین هستیم (داد) می زنیم؟
شاگردان هر کدام جواب هایی دادند اما پاسخ های هیچ کدام استاد را راضی نکرد. سرانجام او چنین توضیح داد: هنگامی که دو نفر از دست یکدیگر عصبانی هستند،

استادی از شاگردانش پرسید: چرا ما وقتی عصبانی هستیم داد می زنیم؟ چرا مردم هنگامی که خشمگین هستند صدایشان را بلند می کنند و سرهم داد می کشند؟
شاگردان فکری کردند و یکی از آن ها گفت: چون در آن لحظه، آرامش و خونسردی مان را از دست می دهیم.
استاد پرسید: این که آرامش مان را از

هیچ اتفاقی با هر رنگی برای شما امن نیست!

هیجان دیوانه می شوی!
* زرد رنگ زندگی است!
اگر در اتاقی با رنگ زرد بمانی از فرط اضطراب دیوانه می شوی!
* اصولاً اگر زیاد در اتاقی بمانی دیوانه می شوی، زیاد هم ربطی به رنگ ها ندارد؟!
* سفید رنگ آرامش است.
اگر در اتاقی با رنگ سفید بمانی، از فرط آرامش، دیوانه می شوی!
* سیاه رنگ جدی است،
اگر در اتاقی با رنگ سیاه بمانی، از فرط ناامیدی دیوانه می شوی!
* قرمز رنگ جذاب و گرم است.
اگر در اتاقی با رنگ قرمز بمانی از فرط



کهریزک:

مجمع الجزایر

وحشت، تجاوز و مرگ!

اشاره: گزارش زیر توسط یک روانشناس زندانی در اردوگاه مرگ کهریزک سال گذشته تهیه شده بود و برای فعالین حقوق بشر و دموکراسی ارسال گردید. فعالین حقوق بشر و دموکراسی مرداد ماه ۱۳۸۸ آنرا منتشر کرد. اما به دلیل تشکیل دادگاه غیر علنی و غیر مستقل و فرمایشی و پنهان کاری برای پوشاندن حقایق و ضایع کردن خون جان باختگان راه آزادی، ما اقدام به انتشار مجدد آن گزارش می‌نماییم تا از اسامی مجریان جنایت علیه بشریت و جنایتهای که در اردوگاه مرگ کهریزک روی داده است افکار عمومی از آن مطلع شوند. البته بدلیل غیر علنی و غیر مستقل بودند دادگاه آمرین اصلی این جنایتها مصون نگه داشته شده‌اند. دادگاه فرمایشی سعی دارد با صدور احکام صوری و نسبت دادن آن به افراد مجهول هویت مردم را فریب دهد و آمرین و عاملین را از سزای اعمالشان مصون دارند.

سردار پاسدار احمد رضا رادان هر پنجشنبه می‌آید و نعره می‌زد:

هیچکس زنده از اینجا بیرون نمی‌رود.

بسوی کهریزک

من «ا. ب.» هستم لیسانس روانشناسی دارم و در یک کلینک پزشکی کار می‌کنم با «دکتر ص.» و کار ما پزشکی و تهیه دارو برای مردم است.

مامورین پلیس ما را به دلیل داشتن یک جعبه آرسنوموتون و پیش بازرس شعبه ۶ تخلفات پزشکی خیابان مطهری بردند و

او بعد از این مرا به آگاهی و پس از آن به کهریزک فرستاد در صورتیکه من سوء سابقه‌ای نداشتم و هیچ تخلفی نداشتم. کابوس از اینجا شروع شد برادرم مفقود اثر است و خودم در جنگ ایران و عراق در اوایل جنگ در کردستان شرکت کردم و جزوه جانبازان می‌باشم. موقعی که من را به آگاهی فرستادند بعد از شکنجه‌هایی

در آگاهی (مثل کابل و کتک خوردن، دستبند و پا بند و بازجوییهای شدید مشقت و لگد) بعد از چند روز به دستور همان دادیار شعبه ۶ تخلفات پزشکی مرا به آدرس کهریزک بازداشتگاه کهریزک فرستادند. ما را با یک «ون» به آنجا بردند. به کهریزک خوش آمدید؟! وقتی که بطرف قم می‌روید از سه راهی

کهریزک می‌پیچید به سمت جنوب شرق تهران و کاملاً نظامی است و تپه ماهور دارد با سیم خاردار و پادگان کهریزک در لابلای تپه ماهورها است، که دسترسی آن برای افراد عادی سخت است.

بعد از گذشتن از یک فضای نظامی و عجیب و غریب به «فنس اول» می‌رسیم که کلاه سبزه‌ها هستند از گارد نیروی انتظامی و بعد از «فنس دوم» ۳ کیلومتر بعد به یک پایگاه نظامی می‌رسیم که تا بازداشتگاه فاصله‌ای ندارد بعد از «فنس دوم» وارد ورودی می‌شویم. که این تابلو آنجا نصب شده که روی آن نوشته است: تحت نظرگاه ۲۱۰ کهریزک. «فنس دوم» پایگاه نظامی بود که تمام سربازها مسلح بودند و در وسط یک منطقه کاملاً نظامی که بعضاً صدای گلوله از میدان تیر شنیده می‌شد.

قفس زندانیان یا حیوانات؟

در داخل این پایگاه شاهد مجموعه‌ای بودیم که زندانبانان در بالای دیوار نگهبانی می‌دادند و زندانیان در کف آن، قسمتی داشت بنام زیر زمین که قرنطینه ۱ و ۲ آنجا بود و بالای آن دفتر امور اداری آن و سوله‌ای که داخل آن چند قفس ساخته بودند چهار قفس در حدود ۴ اتاقک کوچک دقیقاً شبیه قفس‌های که برای حیوانات

مثل یوزپلنگ و شیر و گرگ در باغ وحش تهران ساختند. پشت سر هم ۳ قفس را نصب کردند و جوشکاری کردند که احتمالاً این قفسه‌ها را در کارخانه‌های زندان کچوئی ساخته‌اند.

ارتفاع قفس ۳ متر است و هر قفس حدود ۲۵ الی ۳۰ متر مربع مساحت دارد و کف کل سوله موزائیک شده است که پر از لکه‌های خون، استفراغ و قی و چرک زندانیان قبلی است.

۴ اتاقک که روی قفسها ساختند حدود ۲۰ متر مربع مساحت دارند و در داخل هر کدام بین ۳۰ تا ۴۰ نفر را انداخته‌اند درهای فلزی دارند که روی آن توری کشیده‌اند و شبها همه درها قفل می‌شد سوله با ۳ هواکش، هواپاش عوض می‌شود. (سوله بزرگ ۴۰۰ الی ۵۰۰ متر مربع و دیوارهای سوله سیمانی هستند. تحمل این فضا و سر و صداهای آن خیلی سخت است.

همه چیز عزاب آور!

دستشوییها و سرویسهای بهداشتی به عمد خراب هستند و در انتهای سوله قرار دارند. حمام ندارد، آب ندارد. تانکر آبی که برای زندانیان می‌آورند مخلوطی از آب و گازوئیل است. آبی لجن و کثیف که ممکن است از چاله‌ها پر کنند و بپارند و زندانیان

و به مناسبت دادگاه قلابی متجاوزان و مجرمان کهریزک و عدم اعلام نام کسانی که مجرم شناختند در حالی که جنایتکارانی مثل احمد رضا به مقام فرماندهی نیروی انتظامی ایران رسیدند.

جلوی ۸۰۰ نفر لخت و عریان می شدیم و باتوم، به لای پا، کفل و مقعد ما می مالیدند و سپس به اتاق تجاوز می بردند و از ما هتک حرمت می کردند.



مادر زاد می کردند و در حضور ۸۰۰ چشم با باتون به لای پاها و رانها و کفلها و مقعد بمالند و در اتاقکی تجاوز جنسی نمایند و هتک حرمت بکنند.

علاوه بر اینها ضرب و شتم و لوله و شلنگ و باتون و مشت لگدکه هر روز وجود داشت. هر روز وقتی ما را به آمار می بردند با کتک می بردند و با کتک می آوردند یعنی روزی ۲ بار جیره کتک خوردن داشتیم برای رفتن به آمار و برگشتن از آمار این فجایعی است که هر ساعت و دقیقه در کهریزک برای زندانیان اتفاق افتاده است.

به خانواده‌ی زندانیان می گفتند او را به کهریزک فرستادیم معلوم نبود کجاست وقتی شما می گوید زندان قصر معلوم، وقتی می گوید اوین، قزل الحصار، رجائی شهر معلوم است. اما کهریزک کجاست؟ کسی نمی دانست!

عدم اطلاع رسانی به خانواده ها، عدم دسترسی به بازداشت شدگان، نبودن تلفن برای اطلاع دادن به خانواده ها، قطع هرگونه ارتباط با دنیا بیرون، از زندان، غذای ما فقط نان و سیب زمینی و آب کثیف و تنها ارتباط ما با دنیا فقط شکنجه و توهین و مامورانی که به تو فحش می دهند.

بعضی وقتها جیره کتک تا ۵ بار تکرار می شد در ساعت ورود که لخت و مادر زادمان می کردند دیگر حیثیت و آبرو و غرورمان از بین می رفت. سؤال و پرسش و نام نشان در یک دفتر ثبت می شد نه کارتکس داشتیم و نه چیز دیگری، هیچی فقط آبرویت را می ریزند و کتک می زنند و این فاجعه ادامه دارد و تمام نمی شود و فکر می کنی دچار یک کابوسی شده ای که انتهای ندارد.

ورق بزنید

جملاتی بود که احمد رضا رادان جانشین فرمانده نیروی انتظامی تهران بزرگ (وقتی هفته ای یکبار پنجشنبه ها صبح با هلیکوپتر به اینجا می آمد) و خودش به همراه کشمیری، عامریان، حقی، کومیجانی، زندی، خمیس آبادی، حسینی، موسوی، سید، حاجی، مهندس و اسامی مستعاری که بقیه آنها داشتند و گاردیایی که با عینک دودی و نقاب صورت خود را پوشانده بودند و ما را کتک می زدند.

این شکنجه گران و آدم کشان اسامی مستعار هم داشتند که ما نمی دانستیم چه کسی هستند روزهای دوشنبه و سه شنبه حقی با گاردیها و کومیجانی می آمدند و ما را می زدند. روزهای پنجشنبه رادان و عامریان و کشمیری با هلی کوپتر می آمدند و همینطور ماکان که خانواده های زندانیان را جلوی در کتک می زد. اگر در طول ماه یا هفته گذر خانواده با هزار بدبختی به آنجا می افتاد و می توانستند از یک قاضی برای زندانی خود نامه بگیرند با لاستیکهای توپر سفید، با باتون، با چوب باهر چیزی که باور نمی کنید می زدند. ما را لخت و مادر زاد و خیس می کردند و می کوبیدن روی زمین و روی آسفالت داغ و سنجاق قلم می زدیم و تنها می زدند تا توی شبی که پایین بود بیهوش شویم و دوباره آب روی ما می ریختند و ما را به هوش می آوردند و به سربالایی می گفتند بدوید، یا دیوار را هل بدهید که عقب برود و هر کسی عقب می ماند بیشتر کتک می خورد.

حیثیت بر باد رفته

افراد گرسنه از شدت شکنجه ها به استقبال مرگ می شتافتند و خودکشی می کردند.

وقتی شخص اضطراب و ترس و گرسنگی و بیماری و سرکوبگری در پیرامونش باشد به همین جا می رسد زمانی که از شدت گرسنگی و تشنگی به مرگ راضی می شود و چندین ماه در این شرایط احاطه شده باشد استقبال از مرگ برایش کاملاً عادی است.

افرادی در اینجا ۱۸ ماه بودند وقتی بدن هیچ مواد مغذی مثل نمک ویتامین نمی گیرد چگونه می تواند در مقابل استرس و وحشت و کتک مقابله کند حالا بر این شرایط دائماً می خواستند کرامت انسانی ما را هم از بین می برند و ما را لخت و

مجبور بودند همان آب را از یک بطری خانواده هر نفر یک فلپ در طول روز یا ۲ بار ۲ فلپ در طول روز بنوشد.

تازه این آب را هم ۴۸ ساعت یکبار یا گاهی ۲۴ ساعت یکبار نمی آوردند و گاهی جیره نان و سیب زمینی را هم نمی دادند و ۲۴ ساعت گرسنه و تشنه می ماندیم و زندانیها همیشه نگران بودند که از گرسنگی نمیرند و نای حرف زدن نداشتند.

مجموعه آنجا همراه با سربازهای مسلح و فضا سازی که از روز اول همراه با کتک زدن و فحاشی ناموسی و لخت و مادر زاد کردن ما به محض ورود و شلاق زدن و لوله زدن و ایجاد رعب و وحشت بود تا روح ما را بکشند.

مجمع الجزایر وحشت!

متهمی که بیمار و گاهایی گناه است. فضای رعب آور و وحشتناک در عمق و در دور افتادگی و گرسنگی، دلایل مرگ در کهریزک بود هر روز به چشم خودمان ۲ الی ۳ و گاه ۱۷ الی ۸ نفر را می دیدم که کشته می شدند داخل کیسه و یا پتو می انداختن و زیپ کیسه ها را می کشیدند و داخل ماشین می انداختند و می بردند گاهی مرده ها چند ساعت زیر آفتاب می ماندند تا باد بکنند و بترکند و صورتشان شناخته نشود یا در آن محوطه پشت سوله خاک می کردند. کانکسها را چیده بودن و در داخل هر کانکس ۶۰ الی ۷۰ نفر زندانی بود تپه ای وجود داشت بنام تپه سفید که افراد را با بدنی برهنه بالای آن می دواندن که زخمی می شدند. پشت همان تپه سفید بسیاری از جسد ها را دفن کردند در زیر خاک و همینطور در دور تپه ماهورهای اطراف. با چشمان خود دیدم کسی را که حقی سرهنگ نیروی یگان ویژه اردوگاه بود کف اردوگاه نشانند و بالکت تیر مستقیم از بالا به سرش شلیک کرد که طرف مرد و خون دورش را گرفته جسدش را پشت کانکسها بردند.

گاهی از دور بوی چوب و دود و گوشت سوخته یا پشم موی وز کرده به مشامان می رسید.

ما همیشه گرسنه بودیم و با یک تکه نان لواش نازک و یک تکه سیب زمینی در طول ۲۴ ساعته زندگی می کردیم.

بازداشتگاهها مثل داخائو، ماتازن، آشویتس، ابوغریب و گوانتانامو را از یاد ببرید. اول اینجا است و کارگاه و قبر شما، دنیا و آخرت شما همینجا است. این



می خوردند و تپه ماهورها را می‌کنند و نمی‌دانی دنبال چی می‌گشتند هر لحظه منتظر چیزی باید بود. کل منطقه نظامی و فنس کشیده است که حتی این سؤال با وجود آن که ورودی و خروجی حدود ۵ کیلومتر راه است به نظری انتها می‌آیید. در طول این ۲ سال در حدود شاید ۲۰ هزار نفر را به اینجا آورده‌اند و این طور روحیه شان را داغون کردند تا به جامعه بروند و برای دیگران تعریف کنند تا آنها از شدت ترس هیچوقت اعتراضی نکنند. اصل و هدف از ایجاد این کهریزک ایجاد رعب و وحشت در بین مردم بخصوص جوانان بود.

اعتراف زیر شکنجه!

اینجا آدم‌ها بودند که یک ماه زیر شکنجه در آگاهی بودند و اعتراف نکردند. اما وقتی به کهریزک می‌آوردند و ۲ ساعت زیر شکنجه آنها را می‌گذاشتند هر چیز راست



خونریزی شدید شد. گفت من فرزند شهیدم چرا من را می‌زنید. سرهنگ پاسدار کومیجانی که فرمانده کهریزک بود

۲۰۰ نفر شاهد مرگ فجیع محسن روح الامینی بودند و به قدری از او خون رفت تا جان داد.

و دروغی را قبول می‌کردند و از آنها امضاء و اثر انگشت می‌گرفتند. حتی مال و اموال مردم را باکتک از آنها می‌گرفتند و هیچ مدیریتی بر روح خود و رفتار خود نداشتند یکی از آنها که از هوش رفته بود انگشتش را گرفتند و زیر ورقه زدند و با همان ورقه رفتند خانه و زندگی اش را صاحب شدند.

سوالی که همیشه در ذهن داشتم این بود که این اجساد کجای می‌برند. پزشک قانونی که بدون هویت و کارتکس جسد قبول نمی‌کند و ما هم آنجا مدرک و پرونده‌ای نداشتیم. پس این اجساد چی شده‌اند. یک روز جوانی را زیر شکنجه دچار

بیماری‌های جسمی و روحی

مشکل بیماری جسمی، روحی، روانی شرایط نامطلوب و تنک هم خوابیدن ۱۰۰ نفر آدم در ۷۰ مترمربع جا و در صورت در خواست درمان افسر نگهبان ما را آنقدر کتک می‌زدند تا دیگر حوس قرص یا دارو نکنی.

بیماران که دچار خونریزی می‌شدند و آنقدر به آن حالت می‌ماندند.

محوطه پرازعقرب، رتیل و سگهای ولگرد و شغال و موشهایی درشت و عجیب و غریب است.

گورکن‌ها شب همه جا به چشم

خودش آمد و شخص جوان را بالوله سفید توپر آنقدر کوبید تا بی هوش شد. سرهنگ پاسدار کومیجانی می‌گفت: پدر سگ حالا که پسر شهید هستی بیشتر باید کتک بخوری تا آبروی پدرت را نبری!.

جنایتکاران بی رحم

هر وقت کومیجانی می‌خواست افراد را بزند لباس پلنگی می‌پوشید و من به چشم خودم دیدم خمیس آبادی و با قفلی سر محسن روح الامینی کوبید و آنرا جلوی سوله در هواخوری آنقدر آویزان کرد تا خون از سرش رفت و مرد. ۲۰۰ نفر شاهد مرگ او بودند دیدند که او را لای پتو انداختند و بردند.

همین طور محمد کامرانی و امیر جوادی فر لنگرودی و چند نفر دیگر که ما اسم هایشان را نمی‌دانستیم و در دفتر اسامی آنها ثبت نشده است و یک دفتر جداگانه داشتند وقتی آن دانشجویها و جوانان را آوردند ما را از قرنطینه بیرون کردند و بجای ما آنها را در قرنطینه زیر زمینی کردند.

جمعا ۲۰ نفر از جوانان زیر دست احمد رضا رادان، حقی عامریان، کومیجانی، کشمیری، موسوی، حسینی و خمیس آبادی، زندی و ماکان کشته شدند. سربازها خیلی کم زندانیان را می‌زدند مگر اینکه روسای به آنها دستور بدهند.

زندی این اواخر بهتر شده بود و کمتر می‌زد

و در شیفت خودش اجازه نمی‌داد حتی سرگرد کومیجانی وارد میدان شود و بزند و از پشت سر او صحبت می‌کرد و می‌گفت اگر من شما را می‌زنم بخاطر اینکه اون‌ها نیایند بدتر بزنند و این فشارهای روانی باعث شده بود که خود زندی بیمار شود و یک هفته نیایند و حتی می‌خواست دست به خودکشی بزند.

وقتی سردار پاسدار احمد رضا رادان می‌آمد نعره می‌زد که هیچ کس از اینجا بیرون نمی‌رود با لهجه اصفهانی اش می‌گفت: ها چاق شدید، گنده شدید همین الان میدم دارتون بزنند، چرا به اینها غذا میدین مگر نگفتم هیچی ندین! در صورتیکه به ما فقط نان و سیب زمینی داده بودند.

می‌گفت بایستی اینها مثل خر سوارشون شد. تا صدای خر در نیاوردن صدای سگ در نیاوردن بیرون از اینجا نباید بروند. رادان خودش از همه بی رحمتر بود.

و پنجشنبه می‌آمد. یکبار دیگر هم در آنجا شاهد بودم که در جایی که می‌خوابیدیم لابلای هم زندانیان جا نداشتند و شب به همدیگر مشت و لگدمی‌زدند مجبور شدم صبح برای آنها صحبت کنم و بگویم: ما همه همدردیم چرا همدیگر را می‌زنیم. اینها از خدا می‌خواهند که ما به جون هم بیفتیم!

بعد زندانیان آرامتر شدند و کمتر همدیگر را می‌زدند. این فاجعه‌ای بود که ما داشتیم بازرس‌ها آمدند. روزی بالاخره بازرسها بیایند. روزی که بازرسها آمدند ما را تهدید کردند: "اگر بگویید چه بلایی سر شما آمده همتون را می‌ترکونیم. به بازرسها بگویید غذا می‌دهند با ما خوب رفتار می‌کنند! پتومی‌دهند"

هم پتو آوردند زیر همه ما برای اولین بار پتو

انداختند ولی خوشبختانه چندتا از دانشجویها و ۶ نفر از لیسانسه‌ها که در قرنطینه بودند همه حقایق را گفتند و آبروی آنها را بردند. وقتی فلاح و کومیجانی می‌خواستند بیایند جلویکی از اعضای بازرسی سر آنها داد زد و گفت بروید عقب! بعد این ۶ نفر گفتند: "این چیزها را برای شما شرح دادیم ولی بروید آنها ما را می‌کشند".

دستور داده شد:

اسم این ۶ نفر را بنویسید و سر آنها فریاد زد. یک مواز سر این ۶ نفر کم بشود وای به احوال شما و بالاخره این ۶ نفر را با تحت الحفظ به قرنطینه آوردند.

از آن روز که بازرسها آمدند تا روزی که کهریزک را بستند و ما را به قزل حصار و بعد رجائی شهر آوردند ۴۸ ساعت گذشت که برای اولین بار آنشب برای ما برنج دادند و دیگه کتک نزدند و بعد از آن ما به اینجا آمدیم. ثمره بستن کهریزک و آزاد شدن ما از کهریزک بخاطر خون شهیدانی بود که این جوانان که در خیابان برای آزادی کشته شدند و در کهریزک شهید شدند و اسامی آنها در دنیا منتشر شده است.

خون آنها هدر نشد و هزاران انسان مثل ما از کهریزک نجات پیدا کرد.

به امید روزی که همه مردم ایران در آزادی و بدون شکنجه و قول و زنجیر استبداد

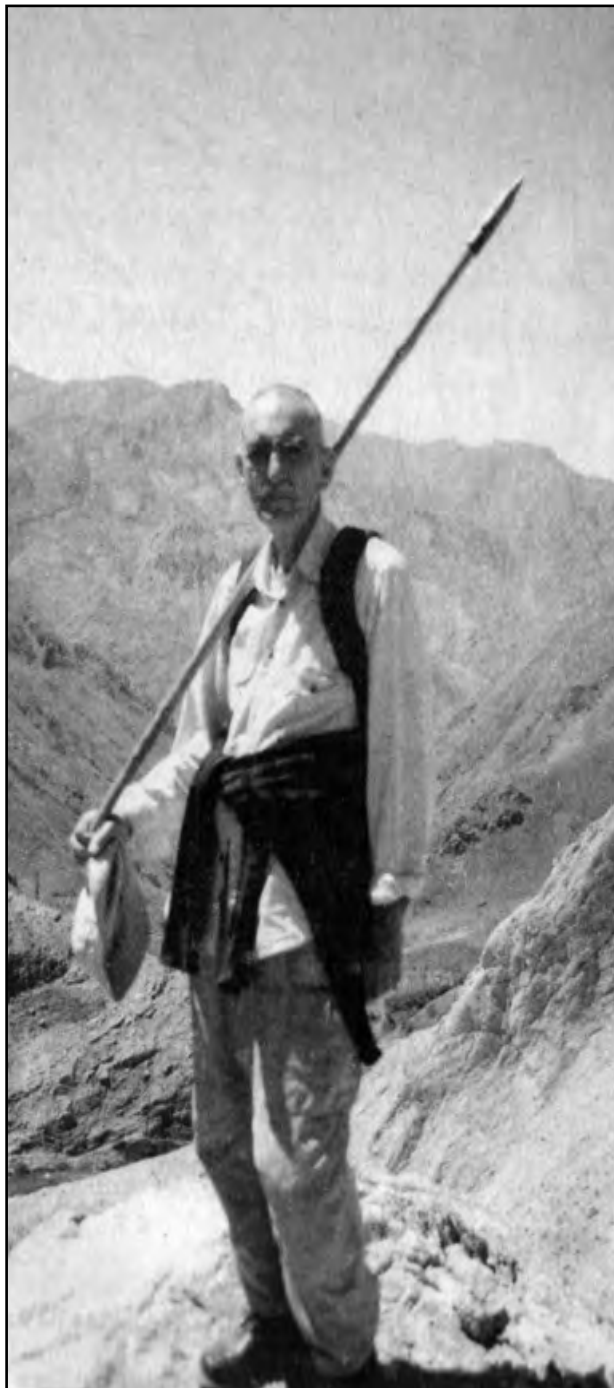
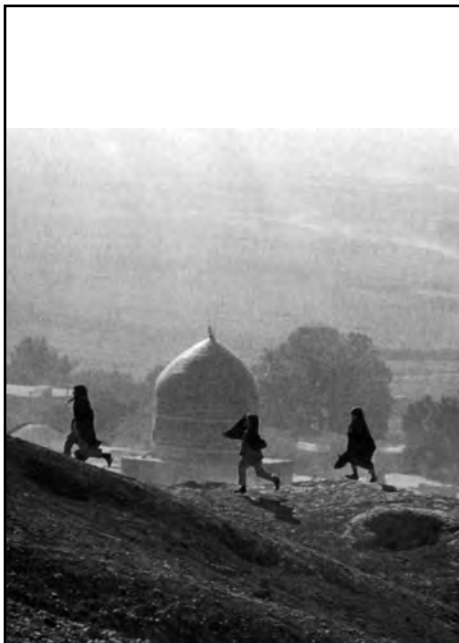
زندگی کنند

زندانی ا. ب

۲۷ مرداد ۱۳۸۸

این زندانی به مدت ۸۵ روز در اردوگاه مرگ کهریزک زندانی بوده و بر او تمامی این جنایتها روا داشته شده است. بنابه اظهارات زندانیانی که از اردوگاه مرگ کهریزک نجات یافته‌اند.





اشاره: ایرج افشار مورخ و پژوهشگر معروف در ایران گردی نیز شوق و ذوق وافری دارد و پشتکارهای خود و علاقه - عاشق دیدن و جب به جب خاک ایران است و دانستن و خواندن و یادداشت هر چه مربوط به آن سرزمین است. فصلی خواندنی از نوشته‌های او مربوط به ایران آن چه که درباره ایران گفته و نوشته‌اند و یا خود در «ایران گردی» هایش کشف کرده است. ماهنامه «بخارا» به چاپ می‌رسد. او در یکی از شماره‌های «بخارا» (فروردین ۱۳۸۸) - که به همت «علی دهباشی» در ایران منتشر می‌شود - در سیر و سفر خود موفق به کشف یک شهر زیرزمینی می‌شود که حتی خواندنش شوق برانگیز است چه برسد به دیدنش.

شهر مخفی!

مردم از شهر مهاجمان غارتگر قلعه آبادیه به درون این شهر زیرزمینی پناه می‌بردند.

کشی نشده است به همین وضع است. از یک سمت هم به جهتی رفتیم که آن جا دستشویی پناهگاه است و برای آنکه بوی مبال آزار ندهد دهنه‌ی چاهی را که به فضای آزاد ایجاد کرده بودند.

این از جاهای دیدنی است و میراث فرهنگی ضرورت دارد که آن را آماده‌ی دیدن مسافران کند.»

انبار، آن مخفی گاه را یافتیم و در این مدت سیصد متر از راهروی آن را رفته ایم و دستیابی پیدا کرده ایم.

ما را به مدخل نقب هدایت کرد. از نقب گذشتیم و به کوچه ماندی دو راهه رسیدیم. به سمت راست که پیچیدیم راهرویی پدیدار شد که در دو سوی آن اتاقک‌هایی روبه روی هم قرار داشت (سلول مانند). مساحت هر کدام از آنها به اندازه یک قالیچه بود.

در هر سوی این کوچه‌ی باریک پنج شش اتاقک قرار دارد. گفتند کوچه‌های دیگر که هنوز چراغ

چند دقیقه نگذشت که مردی سی ساله با موتور رسید و در را گشود. سی پله‌ی آب انبار را پائین رفتیم و جلوی پاشیر رسیدیم. جوان گفت: باید از این در دست چپ به داخل آنچه شنیده‌اید رفت!

گفتیم: «ما چرا چیست؟» گفت: از قدما شنیده بودیم که قدیم‌ها مردم از شر مهاجمین غارتگر از قلعه‌ی آبادی به درون این پناهگاه زیرزمینی می‌رفته‌اند. ولی کسی جای آن پناهگاه رانمی‌دانست تا اینکه پنج سال پیش با خراب کردن دیوار دست چپ پاشیر آب

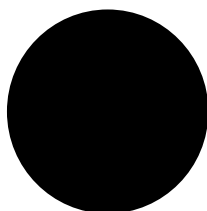
آن مقدار از گچ بری عصر ایلخانی در محراب مسجد علی (ع) که آن سال‌ها دیده بودم هنوز برجای بود.

چون تابلوی «شهر زیرزمینی» در خیابانش دیده شد از جوانی پرسیدم: کجاست و چیست؟ گفت: اینجا است! دهنه‌ی آب انباری را نشان داد که جلوی آن در مشبک آهنی گذارده‌اند. قفل بود.

از مردی که آنجا بود پرسیدم: کلید دست کیست؟ گفت: تلفن می‌زنیم می‌آید!

«سی و چند سال می‌گذشت که نوش آباد کاشان رانده بودم. در اواخر آذرماه امسال (سال ۸۸) فرصتی شد که سومین بار از راهی آسفالتی آنجا را بینم. «طاهر آباد» پیش از آن است. اما با ساخته شدن خانه‌های سبک جدید چهره‌ای دگرگونه به خود گرفته بوده که نشناختم مگر امامزاده‌اش که همان وقار پیشین را داشت.

از آنجا به نوش آباد رفتیم (با دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی و دودوست دندان پزشک: دکتر محمد اسلامی و دکتر رضا میر سجادی). خوشبختانه



دیدن یا شنیدن مسأله نیست!

صداهایی که باید ببینیم تا بشنویم؟!؟

علی اکبر قاضی زاده



تصویر عشق بر سپهر هستی، در نظر آنکه عشق را می شناسد، تجلی دیداری دارد، می شود به این اندیشید که حافظ بیش از آنکه آن صدای آشنا را بشنود، می «مهدی اخوان ثالث» در شعر «چاووشی» انسان را در برابر سه راه، حیران تصویر کرده است؛ اول راه آسایش و راحت، دوم؛ راهی که نیمی نام - ابرو - و نیمی ننگ است و سوم؛ راه بی برگشت و بد فرجام و سپس می سراید.

من اینجا بس دلم تنگ است/ و هر سازی که می بینم بد آهنگ است/.

بیا ای دوست، بیا ره توشه برداریم/.

قدم در راه بی برگشت بگذاریم/.

شگفتا، اخوان هم صدا را دیده است. اینجا هم می توان اندیشه کرد که چرا ساز بد آهنگ را به جای شنیدن، باید دید؟

در برداشت و کاربرد دیدن و شنیدن در کلام هردو شاعر اما تفاوتی عجیب می شود سراغ کرد: حافظ سخن عشق را در آسمان و بی کران سپهر می بیند و «امید» در سرزمینی دلتنگی آور، ساز روزگار را. پیام حافظ ماندگاری ازلی و ابدی عشق است. دلتنگی اخوان ثالث اما زیستن در فضایی است که در آن هیچ صدای خوش آهنگی به گوش نمی رسد.

دو عرصه را شناخته اند. حرف بر سر سلطه است. حافظ بر لفظ و معنای این زبان هم وند، پادشاهی داشت. درست؟ پس چرا باید صدای سخن عشق را ببیند، به جای آنکه آن را بشنود؟

حاصل هر دو کار دریافتن و فهم کردن است، هم دیدن و هم شنیدن؛ اولی با چشم و دومی با گوش.

با این همه تمام شنیدنی ها دیدنی نیستند و برعکس، در شنیدن اما کیفیتی از تعامل هست که در دیدن نیست.

همین هم شاید هست که رادیو را در برابر تلویزیون، رسانه ای گرم دانسته اند.

شاید تجربه کرده باشید، بسیار پیش می آید که زیبایی، خشونت، بزرگی یا امیدی را لمس کنیم.

خیلی شده است که خطری، واقعه ای یا بشارتی را بوبکنیم. بوده است که طعم تلخ ناکامی را، «لذت پیاده روی» در برگ ریزان حاشیه پارکی را «یا انتظاری جان فرسا» را چشیده ایم. خود حافظ سروده است:

زهر هجری چشیده ام که مپرس! به شعر حافظ بازگردم.

به تصور من شاید رمز این مفهوم در ترکیب «گنبد دوار» باشد. اثر عشق و «سخن عشق» در پهنه سپهر هستی و آن یادگار گرامی بر پهنه آن، دیدنی است، نه شنیدنی.

نغمه فروگیرنده غزل، چنین آغاز می شود:

هر که شد محرم دل، در حرم یار بماند/ و آن که این کار ندانست، در آن کار بماند/.

چه جادوی شگرفی در این کلام هست. تنه به گوش نوازی آهنگ «ر» و «د» در نیم اول و «ک» و «ا» در نیم دوم شعر اگر دل بدهیم؛ نیز هم آوایی کار و افکار در همان نیمه دوم، بخشی از چرایی دل انگیز بودن آن را می توانیم درک کنیم.

این غزل به افسون مانده است. اما خیال ندارم در این افسون درنگ کنم.

عقل من عاجز است، می خواهم تنها در ماندگی خود را در خواندن بیتی دیگر در میان گذارم: سروده است (در همان غزل): از صدای سخن عشق ندیدم خوش تر/ یادگاری که در این گنبد دوار بماند/.

و باز هم آهنگ پنهان آواهای «س، ش، گ، و، ر» در این خط، آن را هم گوش نواز می کند و هم جان پرورتر. اما، چرا «ندیدم خوش تر»؟

آن همه صفت روحانی که برای حافظ و غزل های او بر شمرده اند، همه تعارف نیست. کمتر شاعرو سخنگویی را در میان فارسی زبانان و حتی غیر فارسی گویان می توان سراغ کرد که مثل حافظ، هم به آوای کلام و هم به مفهوم واژه ها، چنین بتوان حکومت کند.

بحث در شناخت نیست. بسیارند که این

ماندانا رشیدی

قاصدک

قاصدک چرخ زد

خانه را پیدا کرد

بر لب پنجره آرام نشست

یک تلنگر

دو تلنگر

پنجره باز نشد

پشت آن پنجره، در تنهایی

در شب سرد زمین

قاصدک یخ زد و مرد



مزدک پنجه ای

حسرت

سراسر دیروز باران بود

نه قطره ای مال من شد

نه قطره ای مال تو

سراسر دیروز، خانه نشستیم

چترهایی دیدیم

که سهم ما را به خانه می بردند

سراسر دیروز باران بود

عمران صلاحی

مہتاب نامہ

مہتاب دامن به دست دارد و در دشت

می گردد و برنج می افشاند

مہتاب را که خوبترین بانوست

آب غلیظ شالیزار

تا زانوست

مہتاب

دم پائی مرا پوشیده

رفته کنار ساحل

مہتاب

در قابقی نشسته و تورش را

انداخته در آب

سمیرا نوزری

رہایہ

تاریکی مطلق خانه

حس بی پایان مرگ

نفس شب

ساعت حضور شب را اعلام

می دارد

تیک تاک تیک تاک

ستاره ها بیدار

چشم ها خواب

احساس بیهوده بودن

صدایی آهسته

از مرز ذهن می گذرد

حس جاودانه رهایی

مرا دوباره بیدار کرد

یادداشتی از میان یادداشت‌ها ...

حرفی با آدما...

از: مرتضی قمصری

ای آدمای روی زمین / که ادعاتون می‌شه، خیلی چیزا رومی‌فهمید /
اما وقتی موقع شناخت دوست می‌شه / روتون انور می‌کنید / بدون اینکه
بدونید / از میان شماره‌ها / بدون امتحان، نمره صفر رومی‌دید /
ای آدمای روی زمین، که دعا می‌کنید که عشق رومی‌شناسید / قدر و محبت
و کلام را می‌دونید /
با یک نظر داور می‌شید / وکیل مدافع دعوت می‌کنید / بدون اینکه بدونید
عشق چیه، محبت و دوستی چیه، حکم اعدام رو صادر می‌کنید /
ای آدمای روی زمین / که از دوستی‌ها، عشق و محبت‌ها / فقط حرف می‌زنید /
قسم رو باور ندارید / اما دروغ‌ها رو دوست دارید /
همه اش به آدما حرف‌های رنگی می‌زنید / به دوستانون که می‌رسید / رنگ
سیاهی می‌زنید /
ای آدمای روی زمین که ادعا دارید / انصاف خوبه، فقط یه شب جا به جا بشید /
نون خالی بخورید / درد همو حس بکنید /
ای آدمای روی زمین / که از آدما شناختتون ظاهریه / اگه روزی قلندری با دل
پر اشتیاق اومد / بی جهت به او تهمت و ناسزا نگیذ /
ای آدمای روی زمین!



رضا معینی

بی تاب

در اندکی پناه
در وسعتی بقدر قلب تو، کوچک
من با صدای چکه شدن،
در مرداب،
آغاز می‌شوم.

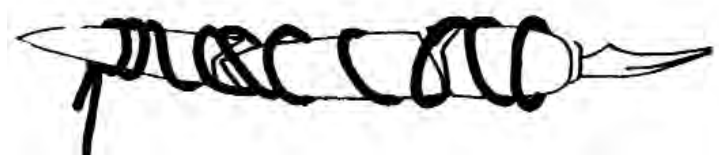
وقتی که آن دو مردمک کوچک سیاه
در آستان نیاز ایستاده‌اند،
من در ستوه خویش.
بی تاب می‌شوم
قلب قدیمی من، انگار
حجم تمام رابطه‌ها را
کشته است.



بهاره رضایی

زورو

مثل سگ پاوولف
شرطی شده بودم
که با هر نقاب سیاهی
به یاد تو می‌افتادم
به یاد تو!
شورش بر دست و پای من!
حتی زیر چادر اکسیژن؛
تنفس دهان به دهان تو
آغاز می‌شد.
دل
توی طبقات خودش
تقطیع می‌شد
و تایپوگرافی
روی تپه هایت را
آغاز می‌کردم.
باید به عقب برگردم،
به روزهای قطبی
میان ما.
باید به عقب برگردم
و پاتیناژ
روی یخ‌های قلب تو را
دوباره آغاز کنم.



ولی الله درودبان

دریای سر و سروری

لبخند شیرینت ای گل همزاد شعر تر من
صد صبح خندان فرور یخت بر جان ناباور من
جان و دلم را قراری، دریای غم را کناری
از آسمان‌ها نثاری، ای پربها گوهر من
پیوند شعر و شعوری، دریای سر و سروری
امواج رنگین نوری، ای نازنین دختر من
یک نیمه ات آسمانی، نیمی دگر این جهانی
آمیزه جسم و جانی، ای شیر و ای شکر من
برخیز و شوری به پا کن، با گریه و خنده هایت
تا چند در خواب نازی، ای باغ نیلوفر من
عشق چنان سوخت جانم کز بعد مرگم سرایند:
بوی تو، بوی تو دارد ذرات خاکستر من

اشاره: در این هفته به مناسبت سی امین سالگرد قیام سیاسی «نوزه» یا قیام ۱۸ تیر سازمان «انقلاب» موسوم به کودتای نوزه که نویسنده آن مارک گاسیوروسکی و فرزین پ و کوروش اعتمادی به فارسی ترجمه کرده و توسط نوپا گردآوری و تدوین شده است.

کودتای نوزه عنوان مقاله مارک گاسیوروسکی که در شماره ۳۴ مجله بین المللی «مطالعات خاورمیانه» منتشر شد. مارک گاسیوروسکی استاد علوم سیاسی در دانشگاه ایالتی کونیگزبانا است که کوشیده است در رابطه با کودتای نوزه مقاله‌ای را به رشته تحریر در آورد. محتوی این مقاله بر اساس گفتگوهایی است که او با برخی از بازماندگان اصلی شرکت کننده در کودتای نوزه تنظیم کرده است. نویسنده کوشش کرده است تا کودتای نوزه را همانگونه که بازماندگان این رویداد شرح میدهند منعکس کند تا واقعیت‌های پنهان آنرا که تاکنون از سوی هیچ رسانه عمومی مطرح نشده به تصویر کشد. لازم است گفته شود این مقاله بر اساس اظهارات پنج تن از رهبران اصلی و شش شخصیت شناخته شده‌ی کودتای نوزه نوشته شده است. از جمله افرادی که در این مصاحبه شرکت داشته‌اند عبارتند از سرهنگ باقر بنی عامری، پرویز قادسی، سعید تیموری و پروین شیبانی و سیروس آموزگار. در این نوشتار سیروس آموزگار یکی از شخصیت‌های کلیدی شرح واقعه‌ی کودتای نوزه برشمرده میشود. نامبرده از وزرای کابینه شاپور بختیار بوده که پس از شکست کودتای نوزه در پاریس به همکاریهای خود با شاپور بختیار ادامه میدهد.

ضروری است در همین آغاز یادآور شویم در این نوشتار، بویژه در بخش نتایج نویسنده ارزیابی‌های خود از عواقب شکست یا پیروزی کودتا نوزه و ویژگیهای برخی از شخصیت‌های سیاسی معاصر کشورمان را ارائه میدهد که گروه مترجم و تحریریه نسبت به این برداشتها کاملاً مواضع بیطرفانه‌ای را اتخاذ کرده‌اند.



نگاهی دوباره به قیام ۱۸ تیر موسوم به کودتای نوزه علیه حکومت خمینی!

رژیم اسلامی ادامه دهند.

طرح کودتای نوزه از چند جهت بسیار مهم است. نخست اینکه؛ ردهء دوم رهبری آن از دگرگوهی تشکیل شده بودند که همواره در طی دهه‌های گذشته دو قطب سیاسی مخالف یکدیگر محسوب میشدند. این دو گروه عبارت بودند از ارتش و نیروهای دمکرات- ملی و سکولار. اینکه در آن مقطع زمانی این گروه‌های مخالف توانسته بودند در یک چنین وسعتی به یکدیگر نزدیک و به همکاری با یکدیگر ترغیب شوند نشانه فائق آمدن آنها بر بی اعتمادی بود که آنها در گذشته نسبت به یکدیگر داشتند.

از سویی برخی معتقدند حکومت وقت عراق در ناکام ماندن این اقدام نظامی دست داشته، چرا که دستگیری و تصفیه نیروهای زده نظامی ایران توسط رژیم اسلامی موجب تضعیف سامانه نظامی ایران شد و این فرصت مناسبی بود که دولت وقت عراق از آن سود جست تا حمله‌ی نظامی سپتامبر ۱۹۸۰ میلادی به

ایران را تدارک ببیند.

زمینه‌های تاریخی

در فردای انقلاب فوریه ۱۹۷۸ میلادی پیروان تندروی آیت الله خمینی با اقدامی هماهنگ درصدد تضعیف مخالفان رنگارنگ خود برآمدند تا پایه‌های نظام اسلامی را هر چه سریعتر تثبیت کنند.

آنها بسرعت مسئولین رژیم سابق را که هنوز موفق به خروج از کشور نشده بودند دستگیر کرده و در ماه مارس ۱۹۷۹ میلادی رفرا دوم بحث انگیزی را برگزار میکنند که در آن مردم فقط در مقابل دو آلترناتیو سیاسی حق انتخاب داشتند! جمهوری اسلامی آری! یا نه! اکثر قریب باتفاق مردم به جمهوری اسلامی رأی میدهند. پس از پایان رفرا دوم، زمان مناسب برای تعیین تکلیف با گروه‌ها و شخصیت‌های معتدل تر حکومت فرا میرسد. نخستین تصفیه سیاسی علیه نیروهای معتدل حکومتی به حاشیه راندن نخست وزیر وقت مهدی بازرگان از صحنه سیاست و به

انزوا کشاندن مرجع تقلید شیعیان آیت الله شریعتمداری در بین مردم بود.

تند روها همچنین برنامه‌ی سرکوب دیگر گروه‌های مخالف را در دستور کار قرار میدهند که بیم آن میرفت در استقرار و تداوم نظام اسلامی مشکلاتی را بوجود آورند. از جمله این گروه‌ها میتوان از مجاهدین خلق، فدائیان خلق و دیگر گروه‌های تندرو چپی نام برد که گفته میشد در به سرانجام رساندن انقلاب اسلامی نیز نقش بسزائی را ایفاء کرده بودند.

با توجه به گسترش سرکوب و به انزوا کشاندن گروه‌های مخالف، اسلامگرایان تندرو درصدد برآمدند تا با تصویب یک قانون اساسی جدید پایه‌های حکومت اسلامی را تحکیم بخشند.

تصفیه‌های خونی

در ژانویه ۱۹۸۰ میلادی با انتخاب اسلامگرای میانه رو آبوبوالحسن بنی صدر به مقام ریاست جمهوری رژیم اسلامی، مخالفان تندروی او موفق میشوند در

انتخابات مجلس شورای اسلامی در مارس ۱۹۸۰ بیشترین کرسیهای مجلس را از آن خود کنند تا موقعیت سیاسی نخستین رئیس جمهور رژیم اسلامی را به چالش کشند.

تندروهای حکومت صرفاً به پیروزی خود در نخستین دور مجلس شورای اسلامی بسنده نکردند بلکه آنها کنترل رادیو و تلویزیون، روزنامه ها، شبکه دادگاههای انقلاب، کمیته‌ها و سپاه پاسداران را نیز در اختیار میگیرند. آنها همچنین تلاش کردند کنترل کامل نیروهای نظامی در کشور را که حدود ۶۰ درصد پرسنل آنها در طی شورشهای اواخر سال ۱۹۷۸ متواری شده بودند بدست گیرند.

از آنجائیکه ارزیابی میشد ممکن است سازمان افسران ارتش طرح کودتایی را علیه رژیم اسلامی تدارک ببینند در نیمه اول سال ۱۹۷۹ هشتاد و پنج افسر ارشد از کار بر کنار شده و به جوخه‌های اعدام سپرده می‌شوند. اما از سویی دیگر

یک حرکت ملی و دموکراتیک
شبانگاه ۹ جولای ۱۹۸۰ چند یکان چتر باز که ترکیبی از چتربازان حاضر در خدمت و بازنشسته می‌بودند، بسوی پایگاه نیروی هوائی نوزه که در نزدیکی شهر همدان قرار داشت بحرکت در میایند تا کودتایی را علیه رژیم نوپیداد اسلامی تدارک ببینند. حکومت که از پیش از طرح کودتا آگاهی یافته بود موفق میشود بسیاری از چتربازان را که به پایگاه رسیده بودند دستگیر و چند صد نفر دیگر از آنها را در روزهای بعد بازداشت کند. دستگیر شدگان بسرعت محاکمه و بسیاری از آنها به جوخه‌های اعدام سپرده میشوند. وحشت از اینکه واحدهای دیگر نظامی یا کودتای نوزه در ارتباط باشند، رژیم را وامیدارد تا دست به تصفیه‌های گسترده در بین ارتشیان بزند. اگر چه این تصفیه‌ها وسیع بودند ولی در بین شرکت کنندگان در کودتای نوزه، افراد بسیاری بودند که هرگز هویت آنها فاش نشد، زنده ماندند تا در فرصتی دیگر به فعالیت‌های خود علیه



اندیشه طرح براندازی نظام اسلامی یا یکدیگر هم پیمان میشوند.

تعدادی از این گروه‌ها از آمریکا تقاضای کمک می‌کنند که با پاسخ منفی روبرو می‌شوند.

در پاییز ۱۹۷۹ برخی از این گروه‌ها مستقلاً فعالیت‌های خود را آغاز میکنند که مهمترین این گروه‌ها از سوی شاپور بختیار یکی از شخصیت‌های کلیدی حزب ایران و جبهه ملی رهبری می‌شوند.

شاپور بختیار در آخرین هفته‌های حکومت شاه مقام نخست وزیری را می‌پذیرد تا مانع قدرت یابی اسلامگرایان شود. او پس از برکناری اش از سوی روحانیون تا مدتی در ایران بصورت مخفی زندگی میکند تا اینکه در جولای ۱۹۷۹ میلادی به پاریس میرود تا نهضت مقاومتی علیه رژیم اسلامی پراهن‌اندازد.

دریافت کمک مالی!

او سپس برای دریافت کمک مالی و جذب افراد به نهضت مقاومت با بسیاری از ایرانیان تبعیدی تماس میگیرد. هم چنین جهت دریافت کمک‌های مالی بیشتر با آمریکائیان تماس برقرار میکند که درخواست کمک او از سوی آنها رد میشود، هرچند سازمان سبیا به روابط پنهانی با شاپور بختیار و تعدادی از هم مسلکان او ادامه میدهد، تا جائیکه تلاش میشود برخی از اعضای سازمان شاپور بختیار در سبیا عضوگیری شوند.

در اوایل اکتبر همان سال شاپور بختیار موفق میشود مقداری کمک‌های نقدی از ایرانیان پولدار در خارج از کشور و خواهر شاه، اشرف پهلوی، دریافت کند تا در ورق بزنی

میدهند. کمی بیش از نصف این تعداد به کاندیدهای اسلامگرایان میانه رو و تندرو در انتخابات ریاست جمهوری و مجلس شورای اسلامی در ژانویه و مارس ۱۹۸۰ رأی میدهند. این وقایع نمایانگر این بود که رژیم اسلامی در بین اکثریت مردم مقبولیت خود را حفظ کرده، علیرغم اینکه طبقات متوسط جامعه، کردها و دیگر گروه‌های اقلیت نسبت به سیر حوادث ایران سخت بیمناک میبودند. از سویی دیگر نیروهای درون ارتش بواسطه شرایط موجود بشدت سرخورده میشوند.

طرح براندازی

با رانده شدن مهدی بازرگان و آیت الله شریعتمداری از صحنه سیاست برخی از مخالفان رژیم اسلامی به حمایت از اسلامگرای میانه رویی چون بنی صدر روی میاورند. برخی دیگر از مجاهدین خلق حمایت میکنند که بطور آشکار از اسلامگرایان تندرو فاصله میگیرند و در صدد تدارک مقاومت مسلحانه علیه کل حاکمیت اسلامی میباشند. بسیاری دیگر که نه امیدی به اسلامگرایان میانه رو داشتند و نه به گروه‌های چپ، دل به کودتایی نظامی و یا دخالت یک نیروی خارجی می‌پندند تا با بسته شدن دفتر سیاسی جمهوری اسلامی شرایط بازگشت نظام سلطنتی و برقراری نظم و امنیت و دموکراسی به سبک غربی در ایران فراهم گردد.

در یک چنین شرایط بحرانی گروه‌های کوچکی از افسران نظامی و افراد غیر نظامی در داخل و خارج از کشور در

حمایت‌های خود از عرب‌های ایرانی و چریک‌های کرد و همچنین اعزام عوامل خود جهت بمب گذاری در داخل خاک ایران را آغاز میکنند.

بائنضمام این اقدامات، تحریکات مرزی از جمله عامل تیره‌تر شدن روابط بین دو کشور بحساب می‌آیند. در اکتبر ۱۹۷۹ رژیم اسلامی مطلع میشود عراق در تدارک یک حمله گسترده نظامی به خاک ایران است.

در سال ۱۹۸۰ تنش بین جمهوری اسلامی و عراق به واسطه سوء قصد یک عراقی ایرانی الاصل علیه جان طارق عزیز نخست وزیر وقت عراق بالا میگیرد. بدنبال این حادثه دولت عراق دستور اعدام محمد باقر صدر که از بستگان خمینی و یکی از بزرگترین مراجع شیعه در عراق بود را صادر میکنند. بحران موجب میشود تا دولت عراق اخراج دسته جمعی ده‌ها هزار شیعه عراقی به ایران را به مرحله اجراء بگذارد. در ماه‌ها بعد تصادم‌های مرزی بطور مرتب در سرحدات دو کشور رخ میدهد و بسیاری از ناظرین وقوع جنگ را حتمی ارزیابی میکنند.

جمهوری اسلامی ایالات متحده آمریکا را مسبب این تنش میدانند و دولت عراق را عروسک خمیه شب بازی دست آمریکا و اسرائیل معرفی میکنند.

وضعیت جنگی و تعمیق بحران بین ایران و عراق هرچه بیشتر موقعیت تندروها در حاکمیت را تحکیم می‌بخشد.

گفته میشود در دسامبر ۱۹۷۹ هفتاد و پنج درصد از ۲۰ میلیون ایرانی واجد شرایط در انتخابات به قانون اساسی جدید رأی مثبت

روسی به اجراء در می‌آیند.

حقوق زنان محدود و پوشش اسلامی اجباری میشود. نظام آموزشی اسلامی میشود. دارائیهای مردم متمول مصادره و سیستم توزیع در آمد تغییر میکنند. روابط خارجی تغییر و به سیاست‌های آمریکا و برخی کشورهای همسایه بشدت حمله میشود. در نوامبر ۱۹۷۹ کارکنان سفارت آمریکا در تهران به گروگان گرفته میشوند و دولتمردان جدید در صدد برمی‌آیند تا انقلاب اسلامی را جهانی کنند. تا جولای ۱۹۸۰ در پی تشدید بحران‌های داخلی و بین المللی، رژیم اسلامی هزاران نفر از شهروندان ایرانی را دستگیر کرده و حدود ۸۰۰ تن را اعدام میکند. در چنین ناامنی اجتماعی سرمایه‌های مالی از کشور خارج شده و جامعه با بحران بیکاری و تورم کمرشکن مواجه میشود. همزمان همسایه جنوبی ایران، دولت عراق، با قدرت گرفتن صدام حسین بزرگترین تهدید علیه امنیت ملی کشور محسوب میشود.

درگیری با عراق

بلافاصله پس از سقوط شاه دولت عراق

حکومت در مقابل خواست گروه‌های چپ (که خواهان انحلال کامل ارتش بودند) مقاومت میکند.

دور دوم تصفیه‌های افسران ارتش در سپتامبر ۱۹۷۹ میلادی آغاز میشود که در پی آن هشت تا ده هزار افسر ارتش تا جولای ۱۹۸۰ از شغل خود منفصل و از ارتش اخراج میشوند. افسران جوان و وظیفه که در دوران او جگیری انقلاب اسلامی اقدام به تشکیل کمیته‌ها و پایگاه‌های نظامی در کشور کرده بودند بتدریج جای خود را به نهادهای نظامی می‌دهند که توسط گروه‌های مذهبی منتسب به آیت الله خمینی سازمان یافته‌اند. تحولات اخیر موجب تضعیف روحیه افسران میشود که سخت نسبت به آینده خود و کشور بیمناک بودند. با گسترش هرچه بیشتر قدرت اسلامگرایان تندرو در دستگاه‌های دولتی، تغییرات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی روز به روز رنگ و بوی اسلامی بخود میگیرند.

در راه حکومت اسلامی

بتدریج پاره‌ای از قوانین اسلامی در زمینه منع مشروبات الکلی، تنبیه دزدها و زنان





پاریس یک مرکزیت سیاسی بوجود آورد و متعاقب آن روزنامه‌ای را در اروپا منتشر کند. در طول ماههای بعد با دولت عراق و برخی دولتهای عربی در منطقه جهت دریافت کمک تماس برقرار میکند که در این راستا موفق به گرفتن کمک‌های مورد نظر خود میشود. در ماه مه با موافقت دولت عراق، نُهضت مقاومت موفق میگردد ایستگاه رادیویی در عراق دائرکند که امواج آن پهنه خاک ایران را پوشش میدهد. حال با توجه به همه‌ی این امکانات و فعالیتها، شاپور بختیار بعنوان یک رهبر شاخص اپوزیسیون علیه نظام اسلامی مطرح میشود.

به راه‌انداختن شورش

در پاییز ۱۹۷۹ تیمسار غلامعلی اویسی با تیمسار جواد معین زاده که شبکه کوچکی از افسران نظامی در تبعید را تأسیس کرده بود آغاز به همکاری میکند. در مارس ۱۹۸۰ میلادی تیمسار اویسی و تیمسار معین زاده به عراق میروند تا در مورد امکانات مادی که دولت عراق در اختیار آنها گذاشته مذاکره کنند. آنها کوشش میکنند شبکه‌ای در داخل ایران بوجود آورند تا با تصرف بخشی از مناطق مرزی ایران پایگاهی برای براه‌انداختن شورش در ایران بوجود آورند.

آنها قصد دارند از طریق پخش پیامهای رمزرا‌دئویی، زمان آغاز شورش علیه رژیم اسلامی را برنامه ریزی کنند. در ماه مه ۱۹۸۰ اعلام میشود این شبکه دارای ۷۰۰۰ کادر بازنشسته نظامی و نود هزار داوطلب آماده جهت اجرای عملیات نظامی علیه حکومت روحانیون میباشد، اگرچه میتوان تردید داشت که این شبکه پیش از چند صد عضو داشته باشد. شهرام

حکومت اسلامی در ایران را منتشر میکنند. در همین رابطه دوباره تعدادی دستگیر و دست کم دوتن اعدام میشوند. زمانیکه طرح کماندوهای آمریکایی در آوریل ۱۹۸۰ در طیس برای نجات گروگانها با شکست مواجه شد بسیاری باور داشتند سر رشته این عملیات با همکاری برخی از نیروهای داخلی تنظیم شده بود.

در ماههای بعد رهبران نظام با صدور اعلامیه‌ها و حتی تشکیل کمیته مخصوص بررسی و تحقیق در مورد حوادث اخیر به تشدید فضای هیستریک حاکم بر کشور دامن میزدند.

در همین ایام بسیاری از افراد مشکوک در ارتش دستگیر و تصفیه میشوند، اگر چه هیچ نقشی در عملیات نجات نداشتند. در ماههای مه و ژوئن دو طرح کودتا مربوط به تیمسار اویسی کشف و خنثی میشود و تعدادی از پرسنل ارتش در همین رابطه دستگیر میشوند.

فعالیت سرهنگان

اندکی پیش از کودتای نوژه بنی صدر رئیس جمهور ادعا میکند تا کنون شش طرح کودتا کشف شده است.

در چنین وضعیت بحرانی رهبران کودتای نوژه شروع به فعالیت میکنند. رئیس بخش نظامی طرح سرهنگ محمد باقر بنی عامری می‌باشد که در اوایل سال ۱۹۷۸ میلادی از ژاندرمری بازنشسته و از مخالفان سرسخت اسلامگرایان تندرو محسوب میشد که خواستار بازگشت نظام سلطنتی به ایران بود.

پس از او دوست نزدیکش سرهنگ عطا الله احمدی، افسر سابق اطلاعات قرار داشت که پس از انقلاب اسلامی در سال

۵۷ جهت انجام کودتایی علیه رژیم روحانیون با سرهنگ محمد باقر بنی عامری همکاری نزدیکی را آغاز میکنند. آنها قصد داشتند از شاه تقاضای کمک کنند. بنابراین سرهنگبای احمدی مخفیانه ایران را ترک میکند و عازم اروپا میشود تا با شاه تماس بگیرد. همزمان بنی عامری با تعدادی از افسران بازنشسته و شاغل جهت تدارک کودتا تماس میگیرد و از همین رو او موفق میشود در همان آغاز گروهی متشکل از شش تا هشت تن را در تابستان ۱۹۷۹ میلادی گرد خود جمع آورد.

در بهار و تابستان ۱۹۷۹ میلادی سرهنگبای احمدی به مصر، مراکش، باهاما و مکزیک سفر میکند تا با شاه ملاقاتی داشته باشد که همه‌ی این تلاش‌ها بی نتیجه میمانند.

ادامه دارد ...

چکه! چکه!

دشمن مشترک

در این قحط الرجال دوستی کسی می‌گفت: دوست به کسی می‌گویند که با آدم دشمن مشترکی داشته باشند!

فرشته و انسان

خیلی از انسان‌ها دنبال این هستند که فرشته باشند و به همین علت موفق نمی‌شوند که انسان باشند!

مزه اول

شیرینی تنها مزه‌ای است که جنین در رحم مادر آن را می‌فهمد!

قد کشیدن کوه!

سرتاسر کوه آلپ در فرانسه سال به سال یک سانتی متر بلندتر می‌شود.

کار مشکل

یکی می‌گفت اگر زنی فکری به مغزش فرورفت، بیرون آوردن آن کار حضرت فیل است. رفیقش سخن او را تکمیل کرد و گفت: حتی از بیرون آوردن چوب پنبه از توی یک بطری خالی!

خرس قطبی

حتمأ ندیده‌اید ولی بخوانید اگر خرس قطبی روی دو پای خود بایستد قدش حدود سه متر است.

جلد چندم؟

روزی احمد شاملو در کتابفروشی دوستی نشست و او رفت که برایش چای بیاورد و یک نفر وارد شد و خیال کرد که شاملو صاحب کتابفروشی است و از او پرسید: انبردست دارید؟ شاملو گفت: جلد چندمش رو می‌خواستید؟!

بلای سیاه!

اولین کسی که نفت را در ایران استخراج کرد «ژرژ برنارد رینولدز» نماینده اعزامی و تام الاختیار ویلیام ناکس دارسی بود که در هند فارغ التحصیل رشته مهندسی نفت شده بود.

زن اونجوری

در تداول تهرانی‌ها، مادری به پسرش که می‌خواست زن بگیرد، می‌گفت: یادت باشد من زن «آلاگرسون و چیتان پیتان» توی این خونه راه نمی‌دم!

اصطلاح خاص

«یل ل لی تل ل لی بازی» اصطلاح تهرانی برای ادا و اصول در آوردن‌ها و رفتاری است که به منظور خاصی باشد! بهانه گرفتن!

عشق جاهلی

تعریف جاهلی از عشق: حاجیت تازه داره می‌فهمه که عشق تپه ائیه که هر الاغی از اون می‌ره بالا!

شلیل و ماست

کم فهمی در تداول شهری تهران: «خیلی چیزارو درک نمی‌کنی واسه همین که پیوند شلیل به ماست می‌زنی»!

فیلم خنده دار

وصفی از یک نمایش یا فیلم کمدی: خوش دلانه! شنگولانه! بی خیالانه!

حرف مهم

اصطلاحی برای گفتن یک حرف مهم: من یک نوع «واجب العرضی» دارم و فقط «عرض» نیست.

امیدواری

اطمینان به کاری که انجام شده باشد: «امید به صد امید» دارم که سهوی و خطایی سر نزده باشد!

بدکنش!

سفارشی است از حکیم توس: جهان را نباید سپردن به بد / که بر بدکنش بی گمان «بد» رسد./

پوسیدن داخلی

یک اصطلاح که به تازگی شنیدیم: درخت از تو (داخل) می‌پوسه!



آلبوم عکس های فراوانش نشانی



رسانه ای که ماند و رسانه ای که رفت!

دورنده یاد: اسدالله خان مروتی و رضا فاضلی. روزی صاحبان دور رسانه پر قدرت لس آنجلس بودند رادیو صدای ایران و تلویزیون آزادی.

افسوس امروز هردو نیستند ولی یادگار اسدالله مروتی همچنان مانده با شنوندگانش ولی تلویزیون آزادی راستش خود ما هم در آنجا بودیم و برنامه داشتیم نمیدانیم چرا پر پر شد و رضای عزیز ما که چون کوه قدرتمند بود بر اثر یک «قهوه مسموم» آنچنان از هم پاشید و پرزد و رفت ...



موریا نه ای که غولی را از پا در آورد

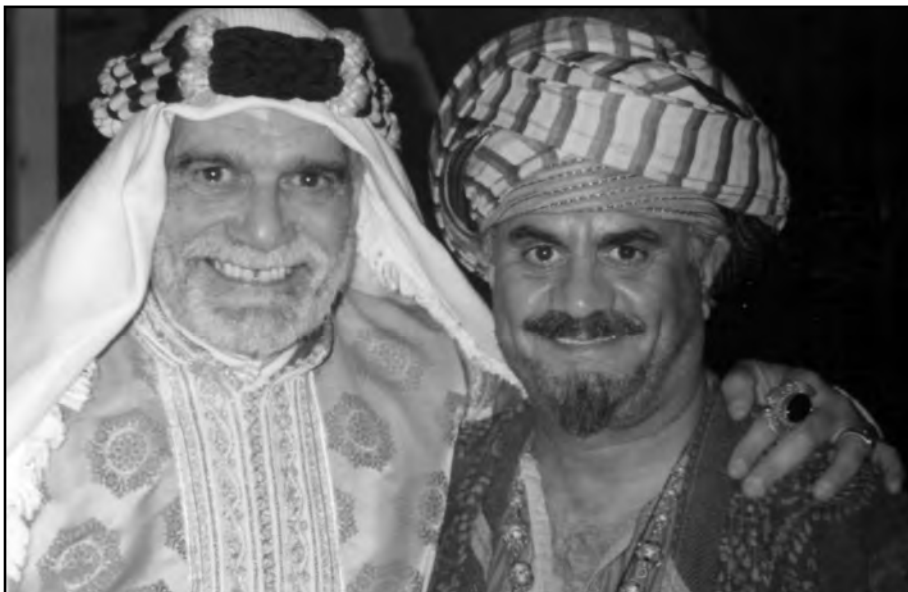
این یادگاری از آلبوم مربوط به گذشته ای از هیئت مدیره کانون نویسندگان و روزنامه نگاران و کارکنان رسانه هاست. عباس پهلوان به محض اینکه از پاریس به لس آنجلس رسید و مقیم شد ترتیبی داد که همه اهالی رسانه ها زیر یک چتر جمع شوند که هر کدام از آنان مشتاق چنین کانونی بودند ولی با این که اشخاصی که در آن طرف میز می‌بینیم (مانند: این طرف میزی ها) فریدون دائمی، فرهنگ فرهی و صوراسرافیل هر کدام یک غول رسانه ای بودند ولی «کانون» در مقابل موریا نه حسادت و چشم و هم چشمی و خاله زنک بازی از پای درآمد.

یک روزنامه نگار کامل العیار

«مهدی خان» ما سی چهل سال پیش مثل عده معدودی از جوانان که ذوق و شوقی در خود می‌دیدند و شانسی می‌آوردند، و سر از نشریه و مجله ای در بیاوردند. کارش را با «خبرنگاری» در یک مؤسسه بزرگ مطبوعاتی شروع کرد و سپس این فاصله سالیان دراز - از دهه پیش از انقلاب تا سی سال در غربت (لس آنجلس) را مثل یک دوره دانشگاهی روزنامه نگاری - گذراند و اکنون او یک روزنامه نگار کامل العیار است و مدیر و سردبیر مجله جوانان. او همچنان کنجکاو و با وسواس، دقیق، سختگیر به کاری که می‌کند عشق می‌ورزد. با این حرفه قلمزنی - که از سرمقاله و سرگذشت نویسی و داستان و پاورقی هم گذشته - افتخار می‌کند و البته وقتی سوژه نابی گیرش بیاید دور بین او، جای قلمش را می‌گیرد.

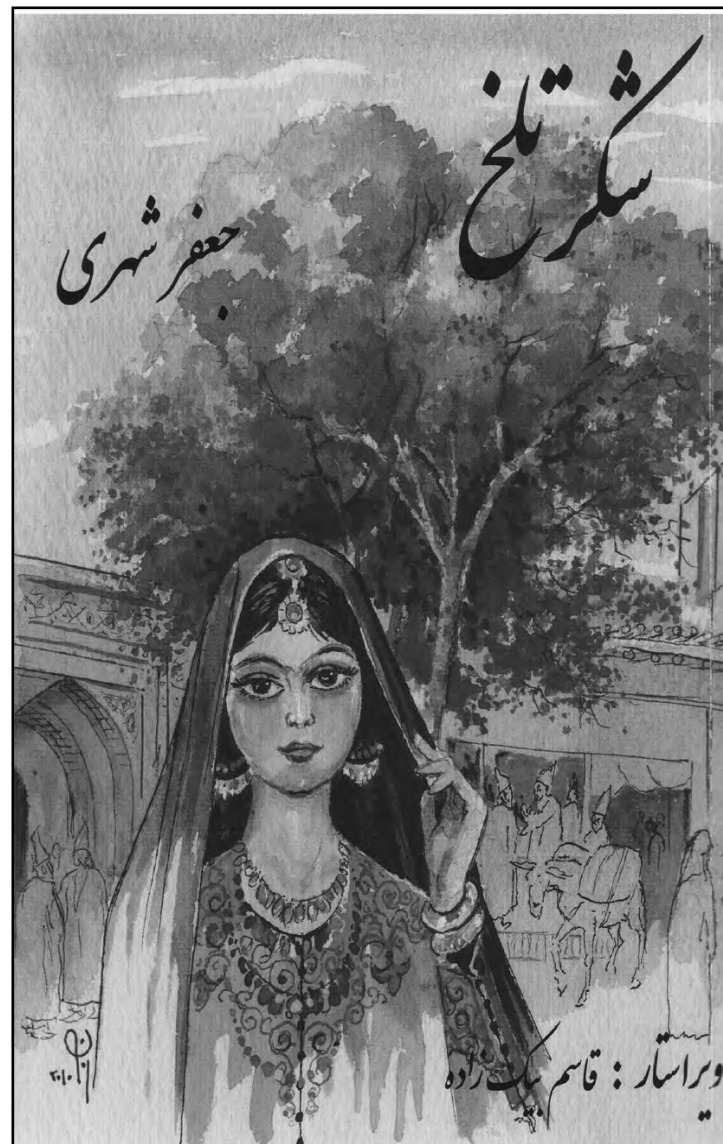


عکس از: مرتضی قنصیری



ایرانی هالیوودی با اخلاق پاک و پاکیزه

ماشا منش یا (مارشال منش) راستش با همه دوستی و رفاقت هنوز نام فامیل درست این چهره هالیوودی را نمی‌دانیم ولی آنچه ردخور ندارد، او اهل صفاتست و تا به حال نیز خوش درخشیده. یکبار هم سرو کله اش در هنر تأثیر ایرانی لس آنجلس پیدایش شد ولی شانس با او یاری نکرد و باز به دیار هالیوودی ها پناه برد و پوشیدن آن ردایی که پرازنده هنر اوست در این عکس او را در کنار «عمر شریف» می‌بینید که با ریش و سبیل سفید و با آن عمر پنجاه سال پیش شما کلی توفیر دارد!



شکر تلخ (۲)

(پدر در حالی که پسرش را قلمدوش کرده بود از کوچه‌ای در عودلاجان می‌گشتند. سال قحطی بود و مردم گرسنه بر سر غذا دعوا و مرافعه می‌کردند. پسر از پدر پرسید) پسر پرسید: اونا که همه شو خودشون نمی‌تونن بخورن، چرا قایم کرده‌ان؟ - برا اون که گرون بفروشن، خیلی بشه!

- آقا، مگه این مردمی که می‌گی مال این شهر نیستن که این کارا رومی‌کنن؟ - چرا پسر جون، مال همین شهرن و بیشترشون ام از آدمای اسم و رسم دار، مته‌رأس و رئیس و درجه داران قشون و کله‌کنده‌های درباری و آخوند و ملاها و پیش‌نمازا و تاجرا و بازاری‌های خدانشناسن! اما چون خدا رو فقط به مردم می‌شناسونن و خودشون با اون سروکاری ندارن، هرکاری دل شون

نمی‌رسه؟

- چقدر حرف می‌زنی بابا! خسه ام کردی، هر چیزی رو که نمی‌شه حالی بچه کرد، خودت بزرگ می‌شی سر در می‌یاری!

- آقا جون چرا اوقات تون تلخ شد؟ این که من می‌پرسم واسه اینکه که ببینم حالا که قحطی اومده، مام مثل اونای دیگه از گشنگی می‌میریم؟

- نه پسر جون، ما به اندازه‌ای که قحطی رو بگذرونیم، تو خونه مون داریم که بخوریم، نمیریم و بلکی می‌تونیم خیلای دیگه رم از مردن نجات بدیم! در این موقع غوغا و التهاب عجیبی از میان جمعیت برخاسته، فریاد جگرخراش یک نفر که صداها را در گلوها خاموش نمود، نفس را در سینه بچه قطع کرده، هراسان سر پدر را که در میان دو دست گرفته بود، به طرف صدا برگردانده و گفت:

- آقا ببین! اون چن تائی چه طور و اون یه نفر افتادن و دمپختکشو قاپ زدن! آخ اون مرتیکه رو ببین! مته این که داره شنو می‌کنه، چه جوری خودشو رو آدما می‌اندازه و جلو می‌ره، اوه! اوه! اون یکی دیگه رو ببین چه جوری انگشت تو دهن او لاغره می‌اندازه و لقمه رواز تو دهنش بیرون میاره!

و دیگر چیزی نگفت.

این هجومی بود که گرسنگان بر سر یک نفر که در پخت امروز، اولین ظرف دمپختک را به دست می‌آورد، می‌پردند. به این شیوه که تا بادیه‌ی دمپخت را به دست اومی‌نگرند که از دکان بیرون می‌کشد، بر سر او ریخته، در آن واحد محتویات ظرفش را به همان گونه که داغ داغ بخار از آن متصاعد بوده، غارت کرده، به گلوها می‌برند و طولی نمی‌کشد که خود او نیز به زیر دست و پای یغماگران می‌رود و مشاهده‌ی همین منظره بوده که طفل را دچار چنان وحشتی می‌سازد که زبانش از تکلم و قلبش از ضربان باز مانده، چنان که گفتی یکباره زندگی را وداع گفته است بی اختیار از شانه‌ی پدر به آغوش او سرنگون می‌شود.

مرد به دیدن این حالت با عجله راه خانه را در پیش گرفت اما پس از طی چند

قدم با این پیش‌بینی که مبادا با برخورد دادن طفلی چنین بدحال، مادر او را نیز دچار وضه وخیم تری نماید، از ادامه‌ی حرکت به طرف خانه منصرف گردیده، بهتر آن دید که عجلتاً به هر صورت شده سلامت طفل را به دست آورد و با این تصمیم، کوچی مقابل همین دکان را به نظر آورده، دق الباب آن را محکم به کوبیدن گرفت.

مرد هم چنان مشغول نواختن ضربه بود که از پشت در زنی که مرتب فریاد می‌زد:

- چه خبره؟ در رو از جا کنی! مگه سر آوردی؟ صب کن می‌رسم، دلم از جا کنده شد! به وسط دو لنگه آن ظاهر شده، در حالی که رنگش از زور ترس مهتابی شده و به خود می‌لرزید، مرد را بر ناهنجاری حرکت دور از انسانیتش به بازخواست کشید.

- ببخش خانوم! من بودم اسباب زحمت شما شدم. بچه از چپوئی‌ها ترسیده، نفسش بند اومده. خواسم از شما کمکی گرفته باشم، این بود که در و به شتاب کوبیدم.

زن که دارای اندامی به غایت دل‌پسند و چشم و ابرویی سیاه شیطنت بار و گوشت و قالبی به تناسب و موهای آشفته بود، پس از آن که مقداری حیرت زده سراپای ملتمس مرد را، چنان که گفتی یار گم کرده‌ای را یافته است، و رانداز نمود، غضب خود را فرو خورد و با خوشرویی تمام به عذرخواهی از مرد برآمده، برای تعارف به او، از وسط در خود را به کنار کشید.

- بیارینش توی حیاط ببینم چی کارش می‌کنم.

و در این وقت که مرد به اتفاق بچه به بغل پا به درون می‌گذاشت، زن که از واقع یا از تزویر بی حجابی خود به خاطرش آمد و متوجه شد که بدون چادر با مرد نامحرم روبه رو شده است، جیغ ملیحی کشیده، چون غزالی که از صیادی بگریزد، در حالی که می‌دوید و واپس می‌نگریست، با بیان این کلمه که:

- وا خدا مرگم بده! چادر منم از هولم سرم ننداختم و لابد همه جون مم مرد نامحرم دید...!

به داخل یکی از اطاق‌ها شروع به دویدن نمود. مرد با همان اجازه اولیه از دالان عبور کرد، خود را به حیاط رساند و بچه را به روی قالیچه‌ای که زیر درخت عنابی گسترده و مقداری دم قیچی خیاطی به روی آن ریخته بود، خوابانیده، به انتظار نشست.

زن که چادر وال گلداری به سر کرده، دستک‌های آن را به دندان گرفته، از چانه به پایین صورت خود را پوشانده بود، با ظرفی آب و نعلبکی پُری از نمک و مشتی کاه گل خشک که در اثر کندن آن سرانگشت میانی او نیز خراشیده، خون از آن بیرون جهیده بود، به نزدیک آمده، اشیاء را به زمین گذارده، به ذکر دستورالعمل پرداخت.

- آب را به صورتش بزنین و با نمک سقش را وردارین و کاه گل را هم آب زده، زیر دماغش بگیرین، حالش جا می‌یاد!

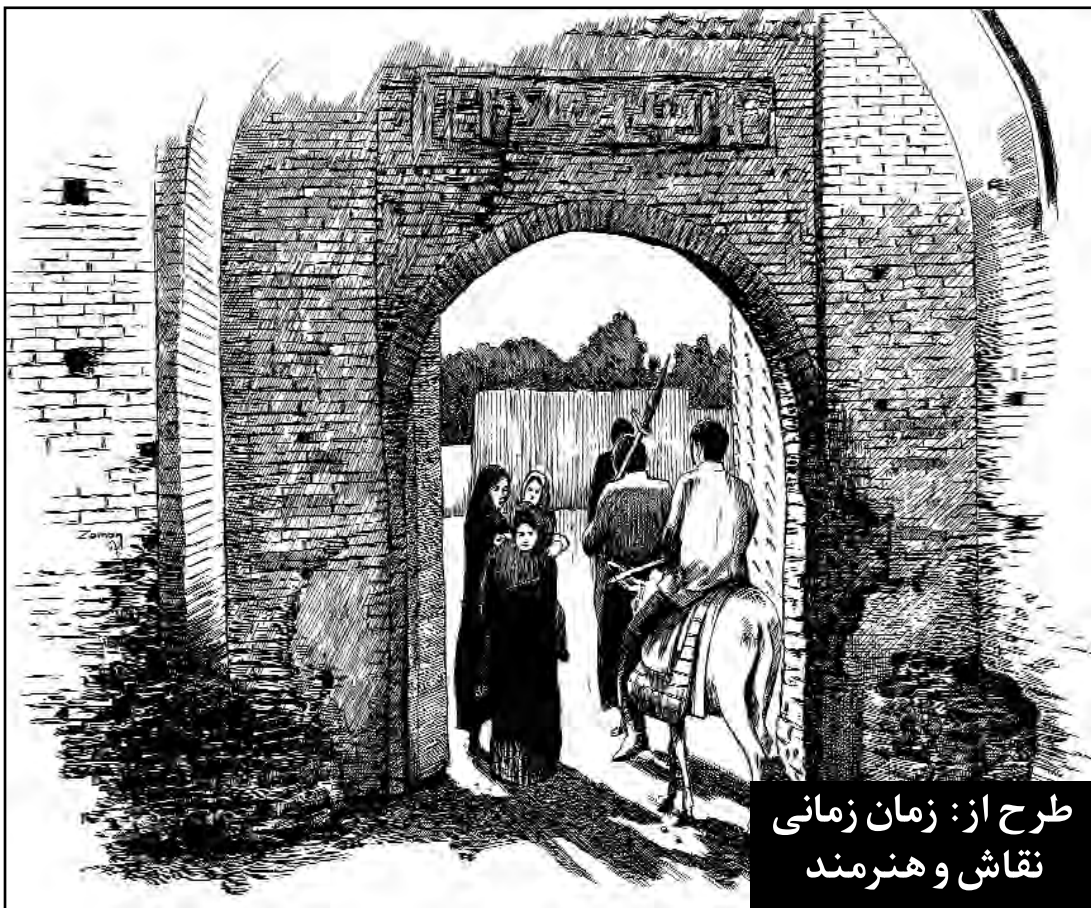
اما وقتی بی دست و پای مرد را مشاهده نمود، خود به زمین نشسته، بچه را به بغل گرفت و پشنگی آب به صورتش پاشیده، انگشت سبابه راتر کرده، به نمک زده، سقش را که به زحمت دندان‌هایش را از هم می‌کشود، بالا گرفته، کاه گل را آب زده زیر بینی اش گرفت که با همین اعمال، بچه هم کم کم صورتش رنگی گرفته، نفس عمیقی کشیده، حالش به جا آمد و چشمش باز شد و زن با مرد به گفت‌گو درآمد.

- دیدین گفتم با همین کارا حالش جا می‌یاد!

- خدا سایه تونو از سر من و بچه کم نکنه که اگه شو ما نبودین، معلوم نبود این کار به کجا می‌کشید.

- این که زحمتی نبود، منو شرمند می‌کنین!

و در این وقت که با این گفت و شنید دستک‌های چادر از دندان‌های زن رها شده، گردی صورتش کاملاً نمایان می‌گردید، بچه را به بغل مرد داده، از جا برخاسته، به اتاق برگشت و طولی نکشید با شربت قند گلاب زده‌ای که درست کرده بود، مراجعت نمود و مشغول خوراندن به طفل گردید.



طرح از: زمان زمانی نقاش و هنرمند

- همشیره! چه کنم با این اذیت آ، خدا
عمر و عزت تونو زیاد کنه!

و در این وقت که چشم مرد به انگشت
خون آلود زن می افتاد، ادامه داد:

- آخ که چه قدام اسباب روسیاهی شد
که دس تونم زخمی می بینم.

- اختیار دارین آقا، برا این جور کارا سر
و جون چه قیمتی داره؟ یه نم خون که
چیزی نیس که خودتونو این طور
ناراحت می کنین!

- نه خیلی یم چیزیه، شوما جون بچه
مونجات دادین و تا عمر دارم، نمی تونم
از زیر این خجالت در بیام.

زن که در این وقت کاملاً چادر از سر به
روی شانه هایش رها شده و سینه های
برجسته او از زیر پیراهن وال مثل دو
آبلیموی پرآبی که برآنها لک افتاده
باشد، در مقابل مرد قرار گرفته بود،

چشم به چشمان مرد دوخته، گفت:

- نمی خواد بیشتر از این خجالتم بدین،
بگین ببینم این آقا کوچولو مال
خودتونه؟

- غلام زاده س!

- نور چشم مونه! می خواسم بگم
بچه ی به این قشنگی رو تو این سال و
زمنه، با این سر و وضع بیرونش
می یارین، چش می خوره، یه نظر
قربونی، ببین و بترکی، چیزی همراهش
کنین!

- نه، این نظر کرده اس، چش
نمی خوره! از حضرت عباس گرفتمش،
اگه یه وخ گذارتون به قم افتاد، زیر گذر
«حوض قهوه»، سقا خونه ای که به
نذرش ساخته شده، می تونین ببینین!
- پس با این حساب شومام باس زن و
بچه تونو خیلی دوس داشته باشین؟

- تقریباً همین جوره، برا این که زنم که
از همه چی تمومه! بچه مم که هم
قشنگه و باهوشه و هم خیلی خوش
قدم و پُر روزی یه.

- بچه دیگه ام دارین؟

- نه همین یکی یه.

در این وقت که زن مرتب خود را به مرد
نزدیک می کرد و با حرکات نشست و
برخاست و جنبش ها و پیچ و خم هائی
عشوه گری می نمود و گویا خاطره ای
برایش تجدید شده بود، نوشخند
نمکینی بر لب نشانیده پرسید:

- آقا راسی می خواسم بدونم اون وختی
که من درووشما وا کردم، منو دیدین؟

- نه چیزی حالیم نبود، چه طومگه؟

- هیچ چی، می خواسم پیرسم اگه منو
دیدین، بگین بدونم من با زن خودتون
چه فرقایی داشتم؟

- بس کی حواسم پرت بود، هیچ چی
نفهمیدم، اما حالا که می بینم مئه این
که شوما یه خورده آب و رنگ دارتر و یه
خورده ام از اون گوشت و قالب دارتر
اومدین!

- یعنی می خوائین بفهمونین که از زن
تون سرم؟

- نمی دونم، شاید!

در این هنگام که دیگر زن تقریباً زانو به
زانوی مرد نشسته، گردن کوتاه با
تناسب و دولوله از گیسوان مجعد بلند
خود را از دو طرف آویخته. با نگاه نافذ
فتنه انگیزش به چشمان مرد
می نگریست، سینه و شانه های خود را
جنبشی داده و گفت:

- دُرُس نیگا کنین! ببینین اشتباه
نمی کنین!

مرد که چنین بی پروایی و جسارتی را از
زن جوان ندیده و نشناخته ای انتظار
نداشت و ضمناً از تنهایی و این که مبادا
با اقامت بی جای خود در خانه ی یک
زن غریبه دامی برای خود بگسترد،
وحشتی در دلش پدید آمده بود. همان
گونه که از جا برمی خاست، جواب داد:

- شوما یه جور خوشگلین، زن من یه
جور!

و دست بچه را گرفته، از زمین بلند
نموده، به بغل کشید و راه خروج را در
پیش گرفته، به خدا حافظی و
عذرخواهی از زحمات زن پرداخت.

- اختیار دارین آقا! به این زودی کجا؟
تشریف داشته باشین، شربتی،
چیزی آب بزنم.

- نه دیگه، دردسرو کم می کنم، تا
همین جاشم از سرمون زیاد بود و
نمی دونم با چه زبونی از شوما
ممنوعیت بطلیم.

- خونه ی خودتون بود. راسی آقا! اسم
تونو واسم این آقا کوچولو رو نگفتین یاد
بگیرم.

- اگه قابل باشیم، اسم خودم میرزا
باقر واسم پسرم جواد!

- به به! چه اسمای قشنگی! اگه غلط
نکنم، این اسم میرزا باقر خیلی به نظرم
آشنا می یاد، خونه تون تو کوچه ی
حاجی یا نیس؟

- چرا، لاید منو سر گذر یا زیر بازار چه
دیده باشین.

- حتماً که اسم زن تونم باس کبرا خانوم
باشه، نمی خوائین بگین همین طوره؟
و وقتی میرزا باقر سبب آشنائی او را با
خانواده و زن خود پرسید و نام و نشان او
را جویا گردید، زن که منتظر چنین
فرستی مانده بود، گفت:

- اگه قول می دین که بازم زیارت تون
بکنم، اسم منم عزته، اما دلیل آشنای
مو با خودتون اگه می خوائین، ایشالله
این دفعه که قدم رو سرم گذاشتین،
براتون تعریف می کنم.

- خیل خوب! منم اصرار نمی کنم ولی
اگه بی ادبی نکرده باشم، می خواسم
بپرسم مگه غیر شوما کسی دیگه تو
این خونه نیس که یه مرد ناشناسو
دعوت می کنین؟

- پس بگو چه طو وحشت تون گرفته و
از جا بلند شدین، نه! اگه از حیث بیا و
برو ترسیدین، فقط یه زن و مرد تو این
خونه می شینن که از خیلی پیشا اونا رو

شوورم برای رفع تنهایی خونه نشونده،
هردوتام صبح زود پی رزق و روزی از
خونه بیرون می رن، شب برمی گردن و
کاری ام به کار من ندارن، مخصوصاً از
شبی ام که پشت در اتاقشون نیگا کردم
و وضه بد خوراک شونو دیدم که یه
مشت بلگ خودرو خیسوندن، زن و
شوور دندون می زنن و یه بشقاب
براشون شام کشیدم، بهشون برخورد
و اون یه نوک پایی رو هم که دم اتاق من
می اومدن، قط کردن و رنگ شونو دیگه
نمی بینم.

- پس شوورتون کجاس؟

- ای بابا! چه شووری، شوور پیر که جزو
شوور حساب نمی شه! از اون گذشته،
چن ماهه که به مسافرت، تازه کاغذش
اومده که تا دو ماه دیگه ام
برنمی گرده! آخه اون تاجر بلوره، هر چن
وخ یه دفعه می ره روسیه جنس بخره.
- پس در این صورت باس وضع مالی و
قوت و غذاتون بد نباشه.

- بله، این خُسنش خوبه، همیشه
خونه ش پُر و پیمونه و به ام بد نمی گذره،
اما چه فایده؟ آدم آب به زمین پیاشه، بو
بکشه ولی دلش خوش باشه! خُب
آخرش نگفتین که دوباره می بینم تون

یا نه؟

- تا ببینم!

- تا ببینم نداره. بگین بعله! بگین!
بگین منتظرم باش. بگین فردا بازم
قدماتونو رو چشای من می ذارین.

و در همین وقت که آتش و پنبه در یک
جا مجتمع گشته، شیطان و سوسه در
دل مرد به رقص و جست و خیز پرداخته
بود و هرآینه بچه به همراهش نبود،
شاید گفت و گو و عاقبت کار آنها به
جاهای باریک تر می رسید. از ترس
هوشیاری طفل و بازگو کردن جریان به
مادر جواب داد:

- انشالله سعی می کنم!

و کلون در کوچه را به عقب کشیده،
خود را به کوچه رساند و در این وقت نیز
میرآب محل که با بیل دستش از روی
حوضچه ی خانه ی مجاور، به طرفش
می آمد، او را مجبور نمود به هر صورت
شده قطع علاقه کرده، راه خود را در
پیش بگیرد و در حالی که هنوز کلمات
آخرین زن که پشت سر او صدا بلند
کرده، سفارش می نمود که:

- این مرتبه تشریف می یارین، بچه را
همراه نیارین که چشم و گوشش باز
می شه!



چکه!
چکه!

خیط کاری!

واژه «گاف» انگلیسی ست (GAFE) به معنای خیط کردن و اشتباه در کاری شبیه دسته گل به آب دادن! امروز خطاهای رسمی و رسانه‌ای را «گاف» می‌گویند. نوعی میچ‌گیری هم هست.

سلام والسلام!

یکی از گفته‌های دراویش بازاری: با مردم زمانه سلامی و والسلام / تا گفته‌ای: غلام توام! می‌فروشت!.

چاشنی پاورقی!

از گفته‌های سردبیر یکی از مجلات به نویسنده پاورقی: داستان خوبییه اما یه خورده چاشنی اشک کم داره!

رب سناریو

گله یک تهیه کننده فیلم به سناریو نویس: مثل این که یادت رفته تو این آش سناریو که نوشتی، رب لنگ و پاچه هم بریزی!

روایت مشکوک!

«زهیر بن قیس» یکی از یاران امام حسین در کربلا از فرماندهان جنگ بود. او در خطبه‌ای به لشکر ابن زیاد و اهل کوفه پیشنهاد کرد چون امام حسین و یزید هر دو از طایفه قریش هستند بیایید و دست حسین را در دست پسر عمه اش یزید بگذارید!؟

مذهب و انسانیت

جنازه یک یهودی را از جلوی جمعی عبور می‌دادند همه جلوس کرده بودیم و پیامبر اسلام به احترام جنازه ایستاد. عرض شد: این یک یهودی است! فرمودند: آیا مگر او یک انسان نیست؟

سبز و سیاه!

بنی امیه جامه سبز می‌پوشیدند و بیرق (رأیت) سبز داشتند ابومسلم یاران خویش را فرمود تا سیاه پوشیدند و به شهرهای خراسان نامه نوشت. همه جامه سیاه کردند. ابومسلم توانست این رسم بنی امیه را بگرداند.

معبد بودا

بزرگترین معبد بودا در چین قرار دارد که بلندی آن ۴۱۶ و پهنای آن ۶۸ متر است!

جام جهانی را، بی خیال!

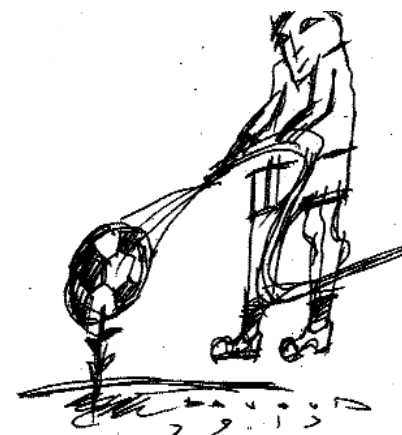
داود شهیدی-تهران

ما که به جای فوتبال

این تیپی کردیم حال!



رفتیم بالا از طبیعت زیبا، تا خود توچال



آب دادیم باغچه را فارغ البال



خوراک نیمرو خوردیم به حساب آقا جلال



یک خرده رفتیم قاتی مرغها، بی غصه و بی ملال



تا اومدیم تیوی کنیم نیگا،
اصلاً نداد مجال،
توپ، پرید و افتاد وسط هال



خواندیم نوشتجات افراد مشهور الحال



ماجرای ترور شاه توسط سرویس اطلاعاتی و امنیتی شوروی «کا. گ. ب»

یک بار نیز با شرکت حزب توده، اتحاد جماهیر شوروی قصد جان شاه را کرده بود.

طرف شاه پرتاب کرد. نظامیان و از جمله سرتیپ دفتری، چند تیر به طرف ضارب شلیک کردند و او را کشتند. پس از بررسی محتویات جیب ضارب، مشخص شد که وی «ناصر فخر آرائی» خبرنگار روزنامه «پرچم اسلام» بوده است. شاه نیز به بیمارستان منتقل شد و با چند بخیه، حالش روبه بهبودی رفت.

جالب این بود که شاه بعدها در محافل خصوصی و به طور اشاره و کنایه، رزم آرا را مسئول ترور خود معرفی می کرد. چون آن زمان میان کیانوری و رزم آرا روابط صمیمانه‌ای برقرار شده بود.

هرچند شاه از حزب توده بخاطر این ترور انتقام گرفت، اما از مذهبی‌ها هم غافل نماند و باعث تبعید و دستگیری آیت الله کاشانی هم شد و او را به قلعه فلک‌الافلاک خرم آباد و سپس به لبنان **ورق بزنید**

اولین ترور

پس از بازگشت محمدرضا شاه از مسافرت اروپا، دستورهایی درباره اصلاح امور کشور داد؛ ولی متأسفانه حکومت وقت درگوش خود پنبه گذاشته بود. ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ نیز مانند سالهای گذشته، محمدرضا شاه پهلوی برای شرکت در جشن دانشگاه از کاخ سلطنتی حرکت کرد؛ هنگامی که به طرف پله‌های ورودی دانشکده حقوق رسید، ناگهان صدای تیراندازی بلند شد. شاه با تکان دادن سر و بدن خود از شلیک‌ها آسیب زیادی ندید گلوله‌ای به لب بالای شاه خورد و شاه بیدرنگ، سر خود را پایین آورد. ضارب، اسلحه به دست، ایستاده بود و پنج تیر شلیک کرد که یکی از تیرها نیز به پشت شاه اصابت کرد. ضارب پس از شلیک پنج تیر، اسلحه را به

مخالفت آیت الله خمینی (ره) عملی نشد. او گفته بود اگر شاه ترور شود یک نظامی دیگر حکومت را قبضه می کند و به دست مائمی افتد.

اولین ترور شاه در فضای آزاد بعد از شهریور ۲۰ در پانزدهم بهمن سال ۱۳۲۵ در محوطه دانشگاه تهران انجام شد، این ترور بدین گونه بود که ناصر فخر آرائی خبرنگار روزنامه «پرچم اسلام» به نام خبرنگار وارد دانشگاه شد. این روزنامه به ظاهر از هواداران آیت الله کاشانی بود.

فخر آرائی یکی از هواداران حزب توده توسط کیانوری (بدون اطلاع سایر رهبران حزب توده) آماده این ترور شده بود. ولی سعی داشت با ظاهر و عنوان مذهبی شاه را ترور کند، به دنبال این ترور، حزب توده غیرقانونی اعلام شد و سران آن دستگیر شدند.

این متنی از منابع داخل ایران وابسته به جمهوری اسلامی است. رژیم سال هاست از طریق فیلم، سریال، کتاب‌های جعلی تاریخی نظام گذشته و با عنوان کردن دروغین «واقعیات تاریخی» اتهامات ناروایی به آن دوران می‌زنند و یا ناسزا می‌گویند که از این متن حذف شده.

سه بار ترور شاه

محمدرضا پهلوی سی و هفت سال سلطنت کرد (۱۳۲۰-۱۳۵۷) و در طول این مدت دو بار بطور علنی و آشکار و یک بار هم به صورت «مخفی» مورد سوء قصد قرار گرفت ولی از همه این ترورهای آشکار و پنهان جان سالم به در برد و نهایتاً در پنجم مرداد ۱۳۵۹ در تبعید مصر به مرض سرطان غدد لنفاوی درگذشت.

محمدرضا از آنجاکه از یکسو متحد غرب در منطقه خاورمیانه محسوب می شد و از سوی دیگر چون با روحانیت و نهادهای

مذهبی در داخل درگیر شده بود (به خصوص بعد از خرداد ۱۳۴۲) هدف مناسبی برای این گروه (کمونست‌های ایرانی و مذهبیون انقلابی) بود، این «روی آشکار» ماجرایی بود و در پشت پرده سرویس‌های اطلاعاتی شوروی و بلوک شرق نیز خواستار حذف شاه بودند.

در دهه ۱۳۳۰ تا ملی شدن صنعت نفت و بعدها هم گروه‌های اسلامی چون فداییان اسلام و موتلفه اسلامی چند تن از نخست وزیران را ترور کردند (هژیر، رزم آرا، حسین علاء، منصور) اما ظاهراً ترور شاه با

تبعیدکردند.

ترور فاش نشده!

اما یکی از اقداماتی که برای ترور شاه به عمل آمد و ماجرای آن هرگز فاش نشد، مربوط به سال ۱۳۴۰ شمسی است.

یکی از مورخین بازاری که بر حسب خوشایند حکومت اسلامی کتاب هایی علیه شاه و خاندان پهلوی نوشته است، اغلب موارد تاریخی را بهانه می‌کند تا غرض و مرض خود را عنوان کند. از جمله همین واقعه تاریخی را چنین روایت کرده است: در این سال که اوج جنگ سرد میان ایالات متحده آمریکا و اتحاد شوروی بود خروشچف رهبر اسبق اتحاد شوروی ملاقات تاریخی خود را در وین با جان اف کندی رییس جمهوری آمریکا به عمل آورد و در این ملاقات بود که بی احتیاطی کرد و آن جمله‌ی معروف را گفت: «ایران سیب‌گندیده‌ای است که به زودی جلوی پای اتحاد شوروی به زمین خواهد افتاد!». بر زبان آورد و باعث هوشیاری آمریکایی‌ها و متحدان غربی شاه شد.

خروشچف در وین پیش بینی کرد که به زودی در ایران آشوب‌های زیادی روی خواهد داد. ولی اتحاد شوروی در این قضایا نقشی نخواهد داشت!

خروشچف درست پیش بینی کرده بود چون ایوان انیسیمویچ رییس عملیات مستقیم «کاگ ب» طرحی برای ترور شاه تهیه کرده و به تصویب پولیت برونیز رسانده بود.

فادیکین که از چهره‌های برجسته‌ی کا - گ - ب بود در مسکو متولد شده و درست قبل از جنگ جهانی دوم، تحصیلاتش را در دانشکده‌ی روزنامه نگاری دانشگاه دولتی مسکوبه اتمام رسانده بود. وی بعدا وارد خدمات کا - گ - ب شد و آخرین سمت او در این سازمان اجرای اقدامات مستقیم کا - گ - ب شامل سابوتاژ، اغفال ماموران اطلاعاتی، و ترور دشمنان اتحاد شوروی در گوشه و کنار جهان بود.

پس از واقعه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که نفوذ آمریکاییان در ایران رو به گسترش گذاشت رهبران اتحاد شوروی مشاهده کردند که شاه ایران را به سرپلی برای تجاوز به شوروی کرده و در صورتیکه بین شوروی و آمریکا جنگی در بگیرد آمریکا از ایران به جنوب اتحاد شوروی حمله‌ور خواهد شد. همه‌ی این محاسبات باعث شد تا شوروی درصدد از میان برداشتن محمد رضا شاه برآید.

چگونگی ترور

به همین مناسبت اداره‌ی تحت مدیریت

«فادیکین» مامور اجرای این ترور شد.

فادیکین در ۱۳۴۰ با نام جعلی فادیف وارد تهران شد تا مقدمات ترور شاه را فراهم کند. طرحی که فادیکین تهیه کرده بود اگر چه به نظر طرحی ساده و امتحان شده در موارد بسیباری بود اما نزدیک یک سال صرف تهیه‌ی مقدمات و اجرای آن شد.

براساس طرح فادیکین یک دستگاه فولکس واگن قورباغه‌ای که در آن زمان تعداد زیادی از آن در تهران وجود داشت خریداری شد. این اتومبیل را با اسم و مشخصات جعلی خریداری کردند تا بعدا مورد شناسایی قرار نگیرد.

درون اتومبیل را با مواد منفجره‌ی قوی که در بسته‌های دیپلملتیک از مسکو فرستاده شده بودند پرکنند و در یکی از روزهای بهمن ماه ۱۳۴۰ در کنار خیابان شاه آباد (جمهوری فعلی) نزدیک ساختمان مجلس قرار دادند. در آن روز قرار بود شاه برای شرکت در یک جلسه مجلس به بهارستان برود و ساعت عبور و مرور مسیر

داخل فولکس واگن برسد، اما او اشنباه کرد و فقط با یک بار فشردن روی دکمه از ترس جانش از محل گریخته بود!

ترور مائوئیستی

ترور دیگر شاه به بیستم فروردین ۱۳۴۴ بازمی‌گردد. بیستم فروردین ماه سال ۱۳۴۴ موقعی که شاه وارد محوطه کاخ مرمر می‌شد به محض آنکه در اتومبیل را باز می‌کند و از آن پیاده می‌شود سرباز وظیفه گارد شاهنشاهی به نام رضا شمس آبادی (اهل کاشان) خودش را سریع به شاه رسانده و او را به رگبار مسلسل می‌بندد.

شمس آبادی روز بیست و یکم فروردین ماه سال ۱۳۴۴ تصمیم گرفته بود هنگام ورود شاه به کاخ مرمر، او را ترور کند. شمس آبادی در مقابل در ورودی کاخ قرار گرفت، اما به علت تأخیر چند دقیقه‌ای شاه، نقشه عملی نشد. استوار بابایی که در پشت یکی از درختان مخفی شده بود، او را مورد هدف قرار داد؛ اما شمس آبادی او را به قتل رساند. سپس با استوار آیت لشگری

پس از این حادثه ساواک وارد کار شد و مردم از روی تحقیقات ساواک مطلع شدند که این حادثه تروریستی توسط یک گروه مائوئیستی در لندن به رهبری «پرویز نیکخواه» سازماندهی و در تهران اجرا شده است.

سرنخ‌های ترور

ساواک موفق شد علیرغم کشته شدن رضا شمس آبادی سرنخ‌هایی به دست بیاورد و اعضای گروه تروریستی پرویز نیکخواه را دستگیر نماید.

آنها یک عده جوان تحصیل کرده عضو کنفدراسیون چپ در انگلستان بودند که پس از پایان تحصیلات خود برای انجام اقدامات تروریستی به ایران آمده بودند ولی هیچ‌گاه فاش نشد چگونه این جوانان مارکسیست کمونیست توانستند یک جوان متعصب مذهبی را برای ترور شاه مغزشویی نمایند.

شاه پس از اطلاع از ماقوع دستور داد مهندس پرویز نیکخواه نفر اول این گروه

چگونه جوانان مارکسیست، کمونیست کنفدراسیون دانشجویان با سفر به ایران یک متعصب مذهبی را به صورت آلت فعل خود برای ترور شاه درآوردند. کمونیست‌ها در لباس پاسداران، از کمونیست‌های سابق که در زندان انقلاب اسلامی بودند انتقام گرفتند.

بدین ترتیب نیکخواه از مرگ حتمی نجات یافت و پس از آن خود از مبلغان "انقلاب سفید شاه و مردم" بود.

انتقام کمونیست‌ها

یادآوری می‌شود پرویز نیکخواه مرد متفکری بود و خدمات زیادی در حزب رستاخیز ملت ایران و سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران انجام داد.

بدین ترتیب جوانی که به قصد ترور شاه و سقوط رژیم سلطنتی ایران به مملکت وارد شده بود در زمره وفادارترین خدمتگزاران نظام قرار گرفت!

نیکخواه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی توسط شیخ صادق خلخالی به اعدام محکوم شد. اما بیشتر شایع است که پاسدارهای کمونیست و توده‌ای او، دکتر آزمون و جعفریان که سابقه‌ای در مقامات بالای احزاب کمونیستی داشتند و بعد از مرام کمونیستی روگردان شده بودند، انتقام گرفته و آنان را در سلول هایشان به قتل رسانده‌اند.

تروریستی را به کاخ بیاورند و با او مواجهه دهند!

در پرونده پرویز نیکخواه عکسی بود که او را پشت سر مائورهر چین کمونیست نشان می‌داد و ساواک این عکس را دلیل ارتباط آنها با چین می‌دانست اما محمدرضا این مسئله را قبول نداشت و معتقد بود همه این حوادث زیر سر شرکت‌های نفتی انگلستان است.

شاه و عامل اصلی ترور

روایت علیاحضرت فرح پهلوی از دیدار شاه با پرویز نیکخواه نیز خواندنی است، علیاحضرت فرح می‌نویسد: روزی که پرویز نیکخواه را به قصر آوردند من هم حضور داشتم. او چند قدم مانده به ما برسد سلام و تعظیم کرد.

شاه گفت: برای چه می‌خواستی مرا بکشی؟!

مهندس نیکخواه جواب داد:

– اشتباه کردم و تقاضای عفو دارم!

ارتشبد نصیری (رئیس سازمان امنیت) که در کنار نیکخواه ایستاده بود اجازه خواست تا گزارشش را به عرض برساند اما شاه به او تشرزد و گفت:

شاه توسط ماموران کا - گ - ب دقیقاً چند روز قبل شناسایی شده بود. اتومبیل را به وسیله‌ی یک چاشنی انفجاری (کنترل از راه دور) مجهز شده بود در مسیر عبور شاه قرار دادند و یکی از ماموران با دستگاه کنترل از راه دور در فاصله‌ی ۵۰۰ متر از اتومبیل حاوی مواد منفجره مستقر شد تا در موقع عبور شاه دکمه‌ی انفجاری را بفشارد و کلک محمدرضا را بکند.

موقعی که اتومبیل حامل شاه در میان اسکورت موتور سوارانش پیدا شد و اطرافیانش به کنار فولکس واگن رسیدند مامور کاگ ب دکمه‌ی دستگاه کنترل از راه دور را فشار داد اما دستگاه عمل نکرد و اتومبیل منفجر نشد!

بعدا معلوم شد که اگر این بمب منفجر می‌شد نه تنها شاه و اطرافیانش را بودر می‌کرد بلکه تا شعاع ۵۰۰ متری همه چیز را در هم می‌کوبید و ویران می‌کرد.

علت عمل نکردن دستگاه انفجاری این بود که شخصی که دستگاه کنترل از راه دور را فشرده بود، حداقل به مدت ۳ ثانیه در همان وضعیت نگه می‌داشت تا امواج رادیویی به دستگاه انفجاری تعبیه شده در

در تیمارستان!

دیوانه‌ای سراسیمه وارد دفتر رئیس
شد و گفت: آقای رئیس یک از مریضا
که تازه اومده به من می‌گه ناصرالدین
شاه! رئیس گفت: این که ترسی نداره که
این طور می‌لرزی؟! دیوانه گفت: آخه
خودش شبیه من را ضایع کرده!

روز تولد!

همشهری ما از یکی از کسانی که توی
اتوبوس تبریز به تهران آشنا شده بود
پرسید: شما چه روزی به دنیا اومدید
برادر؟! مسافر گفت: روز جمعه حاج
آقا! همشهری ما فکری کرد و گفت:
مگه جمعه تعطیل عموم نیست؟!!

دوتا سیلی

همشهری ما توی اتوبوسی در فاصله
دو سه دقیقه دوتا چک از
خانمی خورد. وقتی خانم پیاده شد
رفیقش پرسید: بیوک آقا جریان این
دوتا چک خانم چی بود؟ همشهری ما
گفت: اول دیدم مانتوش لای چاک
کونش گیر کرده، کشیدمش بیرون، زنه
برگشت یک چک زد توی گوشم. وقتی
دیدم از این کار من ناراحت شده دوباره
مانتوش رو گذاشتم لای همون چاک!
و برگشت دوباره زد توی گوشم!

نوعی مردن!

کربلایی علی علت مرگ خواهرزاده
سید جواد را ازش پرسید، او گفت: گاو!
پرسید: یعنی گوشت یا شیر فاسد گاو
خورده بود؟ جوابداد: نه قربونت برم،
گاو یکهو اقتداروی اون و طفلکی زیر
گاو تلف شد!

نوعی انتظار قطبی

جوان اسکیمو توی آن زمهریر سرمای
قطبی، خیلی منتظر دختره شد و

همانطور سگ لرز می‌کرد، میزان
الحراره اش را از جیب اش بیرون آورد و
گفت: اگه تا ۲۰ درجه زیر صفر نیاد،
دیگه منتظرش نمی‌شم!

تعارف اداری

امیر اسدالله خان یک روز به اداره
نیامده بود و همه نگران شدند و فردا تا
رسید ازش پرسیدند: چی شده که
نیومدی اداره؟ او با چهره‌ی غمگینی
گفت: رفته بودیم کفن و دفن مادر زنم!
یکی از اداره‌ای هاگفت: خوب خوش
گذشت؟

قہرمان صیوری!

همین امیر اسدالله خان ده روز بعد از درگذشت مادرش نرسن یکپهوش و شروع کرده هره و کره و جوک گفتن و ورقص کمر و شکم در همین حال می گفت: دیگه نمی شود ننه من غریب بازی در بیاوم؟

از کجا فهمیدی؟

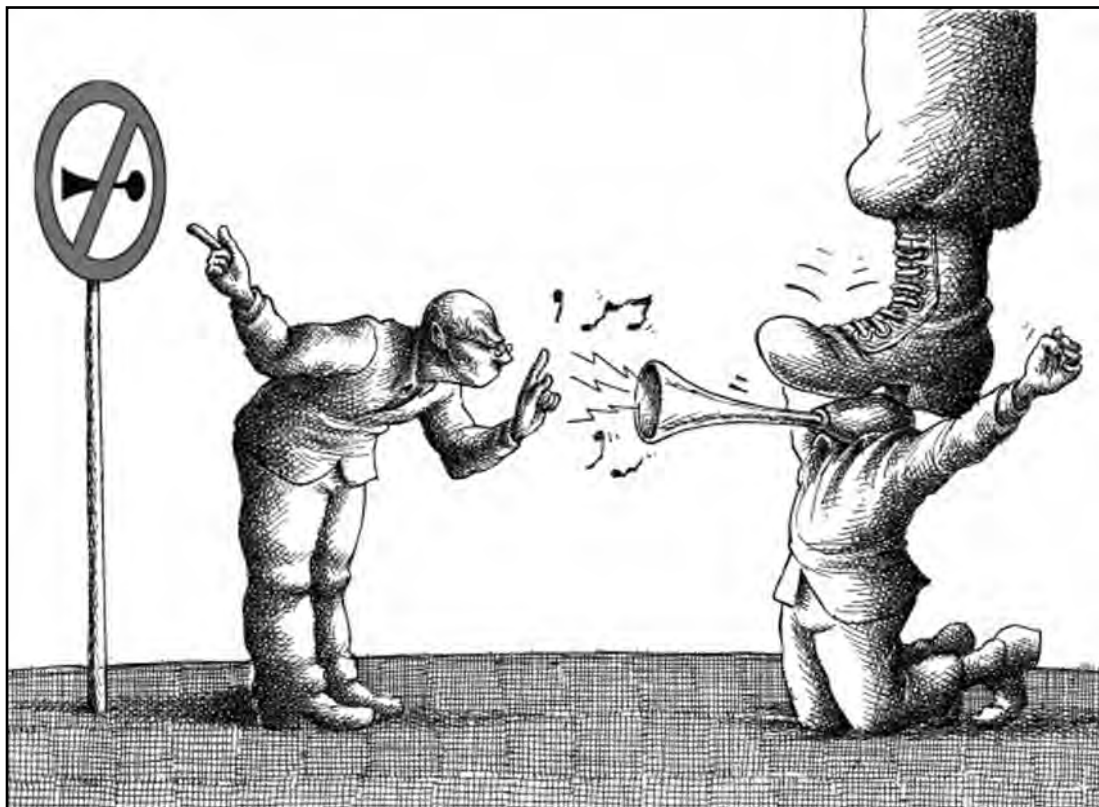
همشهری مابه دوستش گفت:

فهمیدی زن من زائید؟ او گفت: مبارک
باشه انشاالله پسره؟ همشهری ما
گفت: نه! دوستش گفت: پس
دختره؟ همشهری ما گفت: آره!! از کجا
فهمیدی؟!
اعتراف گیری!

پسدار وارد اتاق آخوند باز جوشد و در حالی که آدمی خونین و مالین و خورده و خمیر را توی اتاق می کشید و گفت:
حاجی آقا بالاخره یارو اعتراف کرد.
چیکارش کنیم؟ حاج آقا باز جو گفت:
مردیکه دبنگ این که شکیه نه دزدی
که دستگیر شده بود!

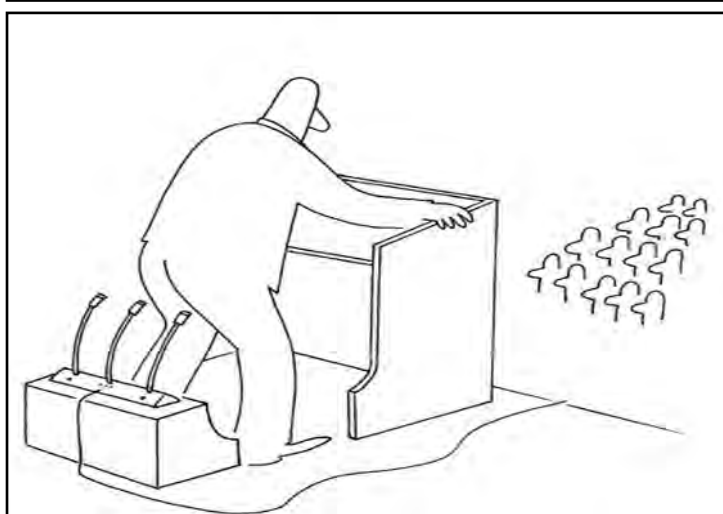
زن گمشده!

منوچهر خان وارد کلانتری شد و گفت:



جناب سروان زنم گم شده! او یک کاغذ گذاشت جلوی مرد گذاشت و گفت: مشخصاتش چیه؟ جوابداد: حدود ۱۹۰ سانت قد، ۱۲۰ کیلو وزن، صورت کک و مکی، یک ماه گرفتگی روی گردن، یک خال گوشتی روی دماغ و ...

جناب سروان رو کرد به منوچهر خان و پرسید: واقعاً می خواهید اونو براتون بیدار کنیم؟!



طنز چیست و «طناز» کیست؟! تصویراتی درباره طنز و طنز نویسی!



دکتر اسماعیل امینی

طنز: راهی از میان عناصر و مفاهیم شناخته شده و تکراری به دنیایی متفاوت و تماشایی



در سال های اخیر درباره طنز تصویری رایج شده است که بر اثر تکرار برای بسیاری از علاقمندان طنز و حتی طنز نویسان به صورت اصول پذیرفته شده طنز نویسی مطرح است. در این نوشته درباره این تصورات و برخی نکته های دیگر در عالم طنز پردازی تأملاتی خواهیم داشت.

فوتبال پرهیجان و تبلیغات تجارتي

چه بازی های سیاسی و علمی و فلسفی و حتی عاطفی و عاشقانه، با خونسردی و هوشمندی به حاشیه ها و کناره ها خیره می شود تا اصل قضیه را کشف کند و با زبانی شیوا درباره آن حرف بزند. بنابراین اگر در میان تماشاگران میلیونی انواع بازی ها کسی را دیدید که هیجان زده نیست و فریاد نمی زند و بالا و پایین نمی پرد و تنها اخم کرده یا لبخند ملایمی بر لب دارد احتمال دارد که طنز پرداز باشد.

طنز و عادات سیاسی

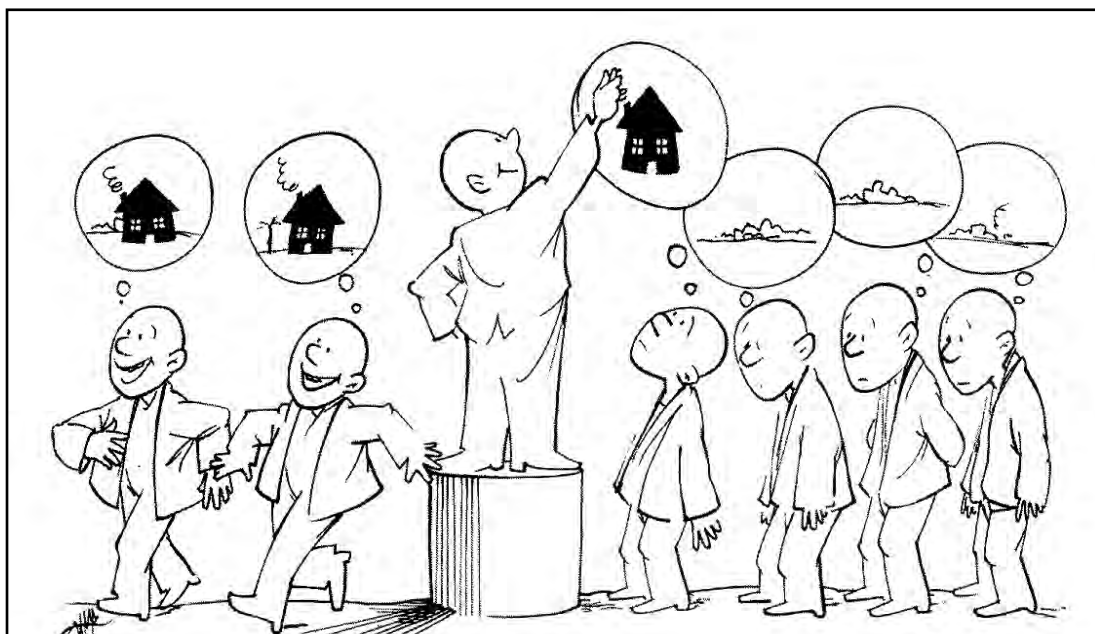
وقتی در عالم بازی های سیاسی تعارفات معمولی کنار می رود و افشاگری و بی پروایی و تیتراه های جنجالی به میدان می رود و افشاگری و بی پروایی و تیتراه های جنجالی به میدان می آید آیا مجالی برای کنایه و بیان ضمنی و حاشیه پردازی می ماند؟ اگر قرار باشد که تیتتر درشت روزنامه

وقتی یک مسابقه پرهیجان فوتبال برگزار می شود میلیون ها چشم به صفحات تلویزیون خیره می شوند و دهها هزار نفر در استادیوم به هیجان می آیند و فریاد می زنند و پایین و بالا می پرند. شاید از میان تماشاگران و علاقمندان میلیونی فوتبال کمتر کسی به این نکته بیندیشد که آنچه در زمین چمن روی می دهد، برد و باخت و کسب عنوان، اصل قضیه نیست، اصل قضیه همان تابلوهای تبلیغاتی کنار زمین است، همان تبلیغات روی لباس بازیکنان است، همان آگهی های زیر نویس تلویزیونی است و تمام بازی ها برای آن است که این آگهی ها در معرض چشم و گوش میلیون ها نفر باشد. طنز پرداز در همه بازی های پرهیجان دنیا، چه بازی های ورزشی و

به بازی های معمول مجاب نمی شود. طنز پرداز شرایط موجود زیستن را با شرایط مطلوب و کمالی انسان قیاس می کند و در قیاس خویش بازی ها و بازیچه ها و سرگرمی های ساده لوحانه انسان های به ظاهر جدی و متشخص و اتوکشیده را در می یابد و بیان می کند و همگان را به تماشا دعوت می کند تا بر این غفلت بزرگ انسان لبخند بزنند.

خویش را به خدمت می گیرد تا اندیشه سیاسی مطلوب خود را ترویج کند و کاستی های رقیب را بازگوید و به هر حال در این بازی پرهیجان او باید طرف آبی باشد یا قرمز. باری اگر طنز پردازی از منظری فراتر به جهان نگاه کند درمی یابد که دغدغه اصلی او انسان است، انسان فارغ از رنگ ها و طبقات و شاخصه ها و تمایزات معمول، بنابراین به سادگی برای ورود

صریح و بی پرده معایب و کاستی های رقیب را عیان کند آیا دستمایه ای برای طنز نوشتن و نیش و کنایه زدن باقی می ماند؟ این نوع پرسش ها معمولاً برای طنز پردازانی مطرح است که گمان می کنند طنز نویسی یکی از روش های مؤثر در مجادلات سیاسی است و طنز پرداز مانند یکی از اعضای احزاب و جناح های سیاسی عمل می کند و هنر



- طنز سیاسی یعنی تبعیت از جدال‌های جناحی و حزبی و تکرار برنامه‌ها و شعارهای سیاسیون.

- طنز اجتماعی و صدا و سیمایی یعنی حرف زدن درباره امور بی خطر ازلی و ابدی مانند آلودگی هوا و ترس از مادرزن و اتوبوس و حقوق ناچیز کارمندان و خواستگاری و از این قبیل.

- طنز باکلاس یعنی تکرار اصطلاحات فلسفی و اسامی فیلسوفان و کتاب‌ها و نظریه‌های آنان.

- طنز خانوادگی یعنی بازنویسی منتهای روانشناسی نظیر خانواده خوشبخت و مهربانی با همسران و از این قبیل.

- طنز روزنامه‌ای یعنی دنباله روی از موج‌های خبری و تبلیغاتی که می‌آیند و افکار را با خود به این سو و آن سومی برند و محومی شوند.

اگر طنز پرداز با همه این شیوه‌ها آشنا باشد و ضمن شناخت ذائقه مخاطبان بداند که طنزنویس با تبعیت از پسند دیگران و حتی اکتفا به پسند هنری خویش توفیقی نخواهد داشت آن گاه برای یافتن منظری بدیع و مضامینی دیگرگون تلاش خواهد کرد.

در واقع هنر طنز پرداز در آنجا نمایان می‌شود که از میان همین عناصر و مفاهیم شناخته شده و تکراری به دنیایی متفاوت و تماشایی راه بکشاید و مخاطبان خود را به تماشا و تأمل این چشم انداز جدید دعوت کند.

نقطه مقابل تزویر و ریا

طنز نقطه مقابل جد است، بسیار شنیده ایم که در معرفی طنز پردازان می‌گویند البته ایشان شعرها و نوشته‌های جدی هم دارند. اگر «جدی» به معنای رسمی و مطابق با موازین و هنجارهای معمول باشد شاید بتوان پذیرفت که طنز در برابر جد است زیرا طنز پرداز به هر حال در چارچوب موازین و هنجارهای رسمی محدود نمی‌ماند اما اگر جدیت معطوف به اهداف اثر طنز باشد باید گفت که طنز از نظر اهداف بسیار جدی است و به نسبت اهداف انتزاعی و فانتزی که در سایر شاخه‌های هنری دیده می‌شود در هنر طنز کمتر نشانی از تغن و جدایی از اهداف کاربردی و جدی دیده می‌شود.

آنچه نقطه مقابل جد است، فکاهه و مطایبه است که عمده هدف آن انبساط خاطر و شادمانی است.

برای این ادعای خود فعلاً دلیل محکمی ندارم اما به نظر من طنز، نقطه مقابل تزویر و فریب است و طنز پرداز دقیقاً رو در روی شیطان و در مصاف با اوست.

دنیای متفاوت و تماشایی

- طنز دانشجویی یعنی گلایه از وضعیت سلف سرویس دانشگاه و استادان سختگیر و انتظامات سنگدل که نمی‌گذارد عواطف و احساسات جوانی بارز شود.

جامعه است! طنز پرداز...

از این نوع احکام و انتصابات فراوان دیده ایم و خوانده ایم اما اگر نیک بنگریم طنز پرداز، هنرمندی است که نیک می‌نگرد و به نیکویی حاصل نگرش خود را بیان می‌کند و اگر قدر این مرتبت بداند همه پسوندها و انتصابات دیگر را با همه ارجمندی‌شان، پیرایه‌ای دست و پا گیر خواهد یافت. از آن رو که در هر زمانه‌ای فقدان آن نگرش نیکو و آن بیان نیکو هیچ جایگزین شایسته‌ای نخواهد یافت و همگان را بدان نگرش هوشمندانه حاجت فراوان است. بنابراین گزافه نیست اگر بگوییم که طنز پردازی هنری بی بدیل و یگانه است.

است و مقداری رودریاییستی و تعارف، جوان طنز پرداز امروزی که قلمی توانا دارد و دلی چون شیر و سری بی باک به راحتی و با صراحت همه چیز را می‌نویسد و افشا می‌کند و از هیچ کس نمی‌ترسد و به هیچ کس باج نمی‌دهد و با هیچ کس تعارف ندارد، بلدوزری است که آمده است تا پناه‌های کلنگی را ویران کند.

جوان شجاع! دوست هیجان زده و بی باک! نویسنده شیردل و ضد سانسور! اگر طنز پرداز باشی باید این نکته ساده را دریابی که در این جهان پرتلاطم هیچ حادثه‌ای «اصل مطلب» نیست. اصلاً برای طنز پرداز «اصل مطلب» آن قدر جالب توجه نیست که به آن بپردازد.

او در گوشه‌ای نشسته و با آرامش و خونسردی جنب و جوش و تکاپو و هیجان زندگی انسان‌ها را تماشا می‌کند و گاهی در میان این همه دعا و جنجال و زد و خورد با مهربانی به طرفین دعا می‌گوید که: لطفاً نگاهی به کفش هایتان بیندازید آیا آنها نیاز به واکس ندارند؟ همین اصل مطلب است، همین حاشیه بی اهمیت و بی خطر اصل مطلب است.

نیک نگرستن

ونیک بیان کردن

آیا طنز پرداز مصلح اجتماعی است! طنز پرداز منادی اخلاق و عدالت است! طنز پرداز فیلسوف انسان دوست است! طنز پرداز چشم بیدار

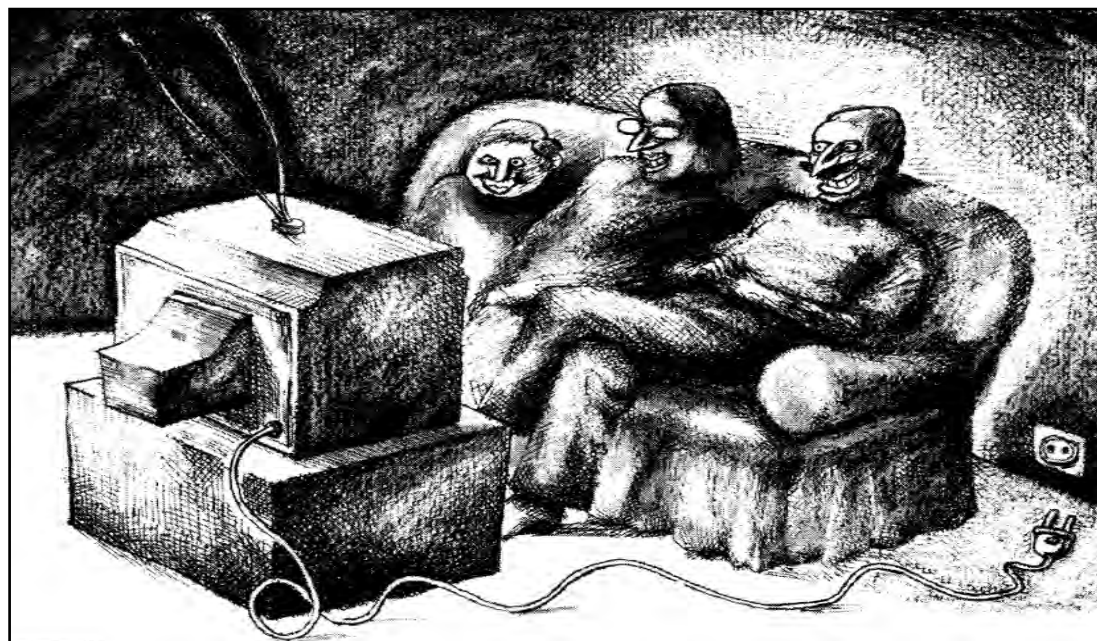
عبور از خط قرمزها

خط قرمز از کجا می‌آید و طنز پرداز در برابر آنچه باید بکند؟ برخی از طنزنویسان هیجان زده گمان می‌کنند که اگر طنز پرداز در اطراف خط قرمز حرکت کند با انواع ترفندها و هنرنمایی‌ها از آن عبور کند و یا بتواند همواره در آن سوی خط قرمز بایستد، خیلی باهوش و نکته سنج و جسور است. بارها امتحان کرده که وقتی از خط قرمز عبور می‌کند مخاطبان به هیجان می‌آیند و تشویقش می‌کنند و نوشته اش را چون برگ زر روی دست می‌برند. به این ترتیب مسیر اندیشه طنزنویس را خط قرمز و ترسیم کنندگان آن تعیین می‌کنند. گویی خط قرمز ریسمانی است که به پای طنزنویس بسته شده و او را به این سو و آن سومی کشاند.

حال آنکه طنز نویسی می‌بایست متکی بر بینش و شناخت خویش باشد و بر این اساس مسیر اندیشه و حرکت خود را بیابد و گرنه تابع سلیقه خوانندگان عزیز و از آن خنده دار تر تابع سلیقه متولیان ترسیم و نگهبانی خطوط قرمز خواهد بود.

هراس از سانسور

طنز پرداز خوب کسی است که مستقیماً به اصل مطلب بپردازد و در بیان حرف‌هایش از پرده پوشی و تعارف و کنایه پرهیزد یعنی شیوه‌های طنز (روزنامه‌ای) حاصل هراس از سانسور





شفافیت رکن و پایه مردم سالاری است

**برخلاف ادعای اوباما، روابط آمریکا با
جمهوری اسلامی شفاف نیست و گرنه
حقوق بشر فدای مسئله هسته‌ای نمی‌شد**



تربیبون آزاد

تردید در شکوه و دل انگیزی تاریخ
پرفراز و نشیب ایران نیست، اما سهم ما
مردمان در آن به چه میزان بوده است؟
گمان ندارم که داریوش برای حمله به
یونان از ایرانیان نظرخواهی کرده بود یا
لشکریان نادر به «اذن رعایا» (رایزنی با
مردم) ره هند کرده بودند.

حتی ما در شکست هایمان نیز جز هزینه
دادن نقشی نداشته ایم، و گرنه چگونه بی
گذار به «جنگ چالدران» می‌رفتیم و یا بر
قرارداد «ترکمانچای و گلستان» امضا
می‌گذاشتیم؟

پس از سده‌ها، این فرهنگ ملکه ذهنمان
شد و حتی وقتی خود برای به دست
گرفتن سرنوشتمان قیام کردیم، ناتمام‌رها
کردیم، نقش خود نفی کردیم و به گردن
اجنبی انداختیم چون آنچه
می‌خواستیم، نشد.

به همین جهت است که قانون اساسی
مان با «ما مردم» شروع نمی‌شود و هر زمان
با «تئوری توطئه» می‌گذرد، نه آنکه دیگر
کشورها چندان با ما متفاوت بودند ولی
لااقل دویست سالی است که در کشورهای
متمدن مردم بر سرنوشت خویش حاکم
شده‌اند و پیشرفت و رفاهشان نیز ریشه در
همین دارد. مردم برای اینکه بدانند که
خدمتگذاران چگونه عمل کرده‌اند، نیاز به
آگاهی و شفافیت دارند و از همین روست
که شفافیت رکن و پایه مردم سالاری است.
دولت «اوباما» یک روز پس از تحلیف، در ۲۱
ژانویه ۲۰۰۹، در یکی از اولین بخشنامه

هایش به وزارت خانه‌ها و سازمان‌های
دولتی چنین ابلاغ کرد: «شفافیت، دولت
را در برابر شهروندان پاسخگو می‌کند.
اطلاعات و داده‌های دولت فدرال جز
ثروت‌های ملی هستند. دولت ایالات
متحده باید اطلاعات را به طور واضح و
شفاف و قابل دسترسی در اختیار عموم
قرار دهد».

به دنبال این بخشنامه «هولدر» دادستان
کل کشور، جزئیات و دستورکار جدید برای
اجرای بهینه قانون آزادی دسترسی به
اطلاعات را منتشر کرد. دولت اوباما پیمان
بست که با بهره‌گیری از فن آوری نو و
رسانه‌های همه گیر، شفاف‌ترین دولت
تاریخ آمریکا باشد.

حال پرسش اینجاست که آیا اطلاعات
مربوط به بزرگترین چالش خارجی دولت
آمریکا نیز شامل این شفافیت می‌شود یا
نه؟ ما را که از (رئیس جمهوری با آرای
تقلبی) انتظاری نیست که به قول حافظ
«راز درون پرده ز رندان مست پرس / که
این حال نیست زاهد عالی مقام را /»
شوربختانه باید گفت تا جایی که مربوط به
ما ایرانیان و «وعده شفافیت اوباما»
می‌شود، این دولت عهد را بشکست و

پیمان نیز هم. نمونه‌های این نقض پیمان
فراوان است. مثلاً اینکه چرا هنوز
نمی‌دانیم نتیجه بازبینی سیاست آمریکا
در قبال ایران چه شد؟ نمی‌دانیم که اکتبر
گذشته اسفندیار رحیم مشایی یک ماه
در نیویورک چه می‌کرد، هر چند می‌دانیم
فقط برای دیدار با نمایندگان آژانس
گردشگری در طبقه بیست و دوم هتل
«ایوان میلینیوم» نیامده بود؟

چرا نمی‌دانیم سرنوشت «مدیر بنیاد
علوی» که در حال از بین بردن مدارک در
نیویورک دستگیر شد، به کجا رسید؟
چرا نمی‌دانیم اوباما در دو نامه به رهبر
جمهوری اسلامی چه نوشت و چه پاسخ
شنید؟ مگر نامه‌های کم ملات و بی پاسخ
رئیس جمهور خودمان به صورت دفترچه
به چهار زبان منتشر نمی‌شوند و حتی واژه
«دیپلماسی نامه» را برایشان اختراع
نمی‌کنند؟

چرا نمی‌دانیم منوچهر متکی چگونه
یک روز اجازه سفر به واشنگتن گرفت تا
پس از شصت و چهارمین اجلاس سازمان
ملل متحد در نیویورک، راهی پایتخت
ایالات متحده شود؟
چرا نمی‌دانیم، «جلیلی» و «برنز» در

اولین دیدار دو مقام بلندپایه ایرانی و
آمریکایی پس از سی سال در ژنو، چه
گفتند.

آیا انتشار این اطلاعات ضروری آبرویی
اش برای منافع ملی ایالات متحده از
انتشار فرامین شکنجه زندانیان در دوران
بوش بیشتر بود؟

راستی سهم مردم ایران که اینگونه با
شهادت برای آنچه آمریکا آرمان خود
می‌نامد مبارزه می‌کند، خاموشی است؟
آیا ما باید از «برون» مغرور صد فریب شویم،
تا خود «درون پرده» چه تدبیر کنند؟

ما که دستمان به جایی نمی‌رسد ولی چرا
اهل رسانه در آمریکا و انجمن‌های ایرانی
آمریکایی چون «پایا» و «نایک» این پرده را
کنار نمی‌زنند و بار این آگاهی رسانی به
دوش نمی‌گیرند؟

ممکن است بگویند چه جای صحبت
«نامحرم» است مجلس انس و ما نااهل
هستیم و دیپلماسی نه امری است در
سطح درک عوام. اما اگر چنین که
می‌گویند «گوش نامحرم نباشد جای
پیغام سروش»، پس چرا آن زمان که
تصمیم به «دیپلماسی مگافون» می‌گیرند
و پیام هایشان را از طریق سخنرانی در

جلسات عمومی، تبریک نوروزی و
سفرهای استانی در بوق و کرنا می‌کنند، ما
نامحرم نیستیم؟

آنجا که به جای واژه «دولت»، دائماً
از «ملت» مایه می‌گذارند، که ما خودی
هستیم، اصلاً همین تصمیم‌های پشت
پرده و گفتگوهای در خلوت هستند که
منافع مردم در آنها در نظر گرفته نمی‌شود.
دیگر نمی‌توان هم لاف قدرتمندی زد ولی
هم پشت پرده تضمین امنیتی خواست.
مگر این پنهان کاری ایران و آمریکا را در این
سی سال به جایی رسانده که حالا احمدی
نژاد و اوباما را به جایی برساند که: لاف
عشق و گله از یار زهی لاف دروغ،
عشق‌بازان جنین مستحق هجرانند.

مردم ایران ثابت کرده‌اند که رابطه‌ای که
بدون آگاهی و اجازه آنها باشد را چه
دوستی به فرمان شاه و چه دشمنی به
دستور آیت الله نمی‌پسندند.

باید مشق تاریخ کرد و آموخت که مهم این
است که مردم آگاهانه راضی باشند ورنه
چو «شاهین قضا را تیز شد چنگ / نه از
صلحت رسد سودی نه از جنگ /».

«علیرضا واعظ زاده»

ندای نسل «ندا» همیشه پرآوازه می ماند!

**دوران اعدام‌های انقلابی گذشته است
هر فردی با هرگونه طرز فکری، به هیچ وجه
«دوران طلایی» آقایان مخالفین امروزی،
حکومت خامنه‌ای نیست**

– اینجا کجاس که همه درهانش بسته شدن؟
اینجا کجاس که مردم فقط دارن خدا رو صدا
می زنن؟ از صدای الله و اکبر تنم می لرزه،
نمی دونم خدا هم می لرزه؟
اینجا کجاس که ما اینقدر مظلوم گیر افتادیم؟
اینجا کجاس که کسی ما رو یاری نمی کنه؟
اینجا کجاس که خون جوونا ریخته می شه و
مردم توی خیابونو و نماز می خونن؟ روی

دست آوردن جایگاه گذشته به هر قیمت و
بیداد و سرکوب، هر چه را به سود خود
می دانستند انجام دادند.
اگر برای ملت ایران مبارزه برای آزادی و
استقلال و ترقی همیشه مطرح بوده ولی
برای روحانیت طرد شده، احراز مقامات از
دست رفته اهمیت داشته است. آنها ۳۰ سال
پیش هم از نیروی همبستگی مردم برای

تیمه‌ای درباره خیابان لاله زار

قمری قرار بر این شده که شهر تهران را از چهار
طرف بزرگ کنند ناصرالدین شاه دستور داد
دوازده دروازه برای تهران بسازند که از آن جمله
دروازه دولت بود، همینکه دروازه دولت را
ساختند باغ لاله زار داخل شهر افتاد و اهمیت
خود را از دست داد.

کم کم زمین‌های باغ لاله زار تبدیل به
خانه و دکان شد و درخت‌های آنرا

در اواخر سلطنت فتحعلی شاه قاجار و اوایل
دوره محمد شاه لاله زار فعلی خارج از شهر
تهران قرار داشت چون ارگ سلطنتی منتهی
البه شهر بود فتحعلی شاه و محمد شاه سواره‌از
ارگ برای گردش به باغ لاله زار می رفتند و هر
وقت سفیری یا نماینده‌ای از طرف دولتهای
خارجی به تهران وارد میشد، دریاغ لاله زار از
آنها پذیرائی میکردند ژنرال گاردان مامور

لختی می گفتند خیابان لاله زار از اوایل
مشروطه رو به ترقی گذاشت نخستین
مهمانخانه ایرانی به نام گراند هتل در
این خیابان ساخته شد از وقایع تاسف
انگیزی که در خیابان لاله زار قدیم رخ
داد ترور صنع الدوله هدایت وزیر
مالیه وقت است، که در عصر روز
ششم صفر ۱۳۲۹ هجری قمری در سر
چهار راه لاله زار بدست چند قفقازی
تبعه روسیه تزاری اتفاق افتاد با
احداث گراند هتل و رونقی که رفت و
آمد شخصیتها به این خیابان داد، کم
کم آنرا به صورت تفرجگاه عمومی در
آورد، از صبح دسته دسته، مردان و
زنان برای خرید و گردش به این خیابان
می رفتند.

اما همینکه آفتاب غروب میکرد سرو
کله پاسبان‌ها و ماموران نظمیه در لاله
زار پیدا میشد، آنها ماموریت داشتند
که جلوی ورود زنان را در وقت شب
برای ورود به لاله زار بگیرند، هیچ زنی
حق عبور از این خیابان و خیابان کناری
آن یعنی خیابان لختی را نداشت.

علت بردن باغ وحش را از لاله زار کنند
دست یک بچه بوسیله یک پلنگ
نوشته‌اند که ناصرالدین شاه دستور
داد باغ وحش را از آنجا به بیرون ببرند،
با رونق گرفتن لاله زار خیابان
علاءالدوله (فردوسی فعلی) هم رونق
گرفت و ادارات متعدد دولتی و بانکها
در این خیابان ساخته شد لاله زار در
۱۳۲۶ خورشیدی ناصرالدین شاه پس
از بازگشت از سفر اول فرنگستان به
خیال احداث خیابانی مانند «شانزه
لیزه» در «دارالخلافة» افتاده و دستور
داده بود که از میان باغ مصفای لاله زار
خیابان بکشند، زمین‌های اطراف
خیابان نیز میان «مقربین درگاه» تقسیم
شد.

یغما گلوبی

برای همه هموطنان...!



بریدند و چون خانه میرزا اصغر خان
اتابک در لاله زار واقع شده بود برای
تسهیل آمد و رفت او یک خط واگون
اسبی از میدان توپخانه تا لاله زار
کشیده شد دو خیابان از باغ لاله زار
بیرون آمد که یکی همین لاله زار و
دیگری خیابان سعدی است که چون
بدون درخت شده بود آنرا خیابان

نپلئون هم چند روزی در باغ لاله زار اقامت
داشته و پس از آن مامورین انگلیس، اتریش و
غیره کم و بیش به لاله زار آمده‌اند حدود صد و
پنجاه سال پیش برای اولین بار تلگراف به ایران
آورده شد و آنرا در باغ لاله زار نصب کردند، اما
طولی نکشید که آنرا به میدان توپخانه بردند و
به جای آن با آوردن چند حیوان وحشی لاله زار
به باغ وحش تبدیل شد در سال ۱۲۸۴ هجری

دستیابی به تحولات امروزی بیشترین
استفاده را کردند و این تجربه را بارها امتحان
کردند و جز شکستگی هر چه بیشتر، حاصلی
برایشان نداشته است. من سال هاست که در
تبعید زندگی می کنم در هیچ انتخاباتی شرکت
نکرده‌ام و بر این باورم که صحنه هایش را که
جمهوری اسلامی – در زمان نیاز می خواهد
پر کند – باید خالی بگذاریم.

نیلوفر بیضائی می گوید: بسیاری از جوانان
ایران از فضای دهشتناک دهه ۶۰ بی خبرند
و نمی دانند که چهره‌های موجه امروز آنان
خود از «ایجادکنندگان فضای وحشت حاکم»
در آن دوران بوده‌اند که امروز آن را «دوران
طلایی و شکوفایی» جلوه می دهند. بسیاری
از آزادیخواهان از ارتشی و ملی گرا گرفته تا
کمونیست، سوسیالیست و مجاهد، اقلیت
قومی و مذهبی (که گمان می کردند انقلاب
برای آزادی و تفویض قدرت به ملت ایران
انجام شده است) در همین دهه بود. اعدام یا
زیر شکنجه کشته شدن. قتل عام و اعدام و
مرگ در زندان بر اثر شکنجه هرگز در حافظه
یک ملت گم نمی شود و از هیچ لحاظ شامل
مرور زمان نمی گردد. هنوز قتل‌های زنجیره‌ای
روشنفکران و دگر اندیشان باز است. هنوز
پرونده ترور بیش از صد و سی تن از مخالفان
سیاسی جمهوری اسلامی در خارج از کشور
هنوز در مرور متوالی قرار دارد. هرگز نباید در
این توهم بود که از درون یک نظام ضد
دموکراتیک به آزادی و تغییرات دموکراتیک
می توان رسید.

«گلاویز معتمدی»

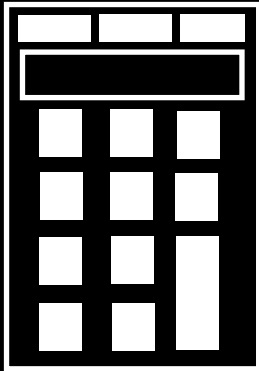
همون خونای ریخته شده‌ی جوانان نماز
می خونن؟

اینجا کجاس که مردمش خش و خاشاک
خطاب می شن؟ اینجا کجاس؟ می خواین
بدونین؟ می خواین بگم؟ اینجا ایرانه،
سرزمین من و تو! ایرانه!

دخترکی با صدای غمگین محزون و گریان این
پیام را می خواند تظاهراتی که در آرامش و به
سفیدی صلح آغاز شد و با خشونت و سرخی
خون ادامه یافت شجاعانی از شجاع ترین
جوانان ایران به نمایندگی نسل خود به پا
خاستند به خیابان هار ریختند و فریاد زدند ولی
آنها را «مزدور بیگانه» خواندند و کتک زدند! در
همین خیابان هاندا «ندا» خاموش شد ولی
نه ندای نسل جوان ایران، سکوت آنها به
معنای خاموشی نیست. گلوله‌ای به قلب
سهراب شلیک شد. اما نه به افکارش ندای
نسل او بلند است. آنها بنیان این خانه‌اند،
خود این خانه‌اند. آنها خود ایرانند. او خطاب
به رهبران جمهوری اسلامی می گوید:

می دانی فرق میان من و تو چیست؟ من
نگرانم که قطار مملکت از خط خارج نشود و
تو دلوایی که تو را از قطار پیاده نکنند! من
وقتی می بینم یابوی حکومت مسیر خود را به
خطا می رود، فریاد می زنم و تو با تمام قوا
مراقبی که از بابو به زمین نیفتی!

روحانیون که بعد از مشروطیت و با حکومت
رضا شاه – به دخالت‌های آنها در زمینه‌های
مختلف اجتماعی و فرهنگی و مابقی پایان
داده شد و قدرت و حیثیتشان تنزل فاحش
کرده بود – بعد از پیروزی انقلاب، برای به



F.M. Razy

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX CONSULTATION

خدمات حسابداری و مالیاتی رازی

عضو انجمن ملی حسابداران
آمریکا و کالیفرنیا
عضو انجمن حرفه‌ای مالیاتی آمریکا

- انجام کلیه امور حسابداری و
دفترداری با استفاده از کامپیوتر
- ایجاد سیستم کامل حسابداری از
طریق کامپیوتر
- تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی
جهت استفاده مدیریت، بانک‌ها و
سایر مؤسسات اعتباری
- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی
مؤسسات و اشخاص
- محاسبه حقوق کارمندان
و Pay Roll Tax
- ما مناسبترین قیمت ممکن را به
شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160
Woodland Hills, CA 91364

ما ترجیح می‌دهیم که محترمانه هفته نامه
مورد علاقه شما را در محل کار و یا منزلتان
تحویل شما بدهیم.
هفته نامه «فردوسی امروز» را آبنه شوید
و به دوستان خود توصیه کنید تا ما هم از
اطمینان و استقلال فکری شما قوت
بگیریم و به شما افتخار کنیم.



THE GLOBAL HOME OF RAW TALENT
WWW.ROYALSUNN.COM

جناب آقای دکتر مرتضی قریب
مصیبت وارده را به شما و همسر گرامیتان و خانواده
محترمتان تسلیت می‌گوییم.
ناکتا، سهراب، نیره و کیارش پهلوان

جناب آقای دکتر مرتضی قریب
ما را هم در مصیبت خود و همسر گرامی شریک و سهیم
بدانید. سلامتی و طول عمر برای شما آرزو داریم.
رعنا احمدی و نیما پهلوان

پرده ونیزین

با کادر ماهر و قابل اطمینان:

دوخت و نصب جدیدترین مدل‌های اروپایی -

کلاسیک - انواع شیدها (بامبو - روبن و ...)

ورولی با قیمت مناسب

مشاوره در انتخاب مدل و رنگها - اندازه‌گیری رایگان می‌باشد.

پنجره شما وینترین ماست

TEL: 310-254-7474

818-518-7447

FAX: 866-709-2740

WWW.VENETIONDRAPERY.COM

تک مضراب

از لابلای مطبوعات ایران

نصیحت!

احمد توکلی نماینده تهران گفت: مقام رهبری یک روز بعد از انتخابات با میر حسین موسوی ملاقات کرد و گفت: «عنان کار از دستت در خواهد رفت و نمی‌توانی اوضاع جمع و جور کنی».

- رهبر معظم می‌دانست که چند تا چاه برای این دار و دسته کنده و صدجور دام برایشان گذاشته و آنها باید از هفت خوان مادر فولاد زرزه ولایت فقیه بگذرند که از یکی از آنها هم جان سالم به در نمی‌برند!

تناقض!

آیت الله احمد خاتمی گفت: خط امامی بودن با دوستی استکبار تناقض دارد.

- اما با سفر به دیار استکبار و گردش در سواحل آن حدود، ابداً، ابداً، ابداً...!

دو پهلوی!

روزنامه وطن امروز نوشت: دو پهلویی گویی در میان مقامات رایج شده است.

- هفت خطی نیز همینطور!

نمایشگاه!

هفته نامه امید جوان (الهام سلیمانی) درباره نمایشگاه کتاب نوشت: «کتاب، سیب زمینی، اندکی بستنی...»

- و چشمک، متلک، راندوو... با صیغه چطور؟!

وسواس!

حجت الاسلام شیخ جعفر شجونی گفت: وقتی آمار مجردها زیاد شده است باید وسواس بیشتری به مسأله حجاب نشان داد.

- هم چنین در مورد تعداد صیغه‌ها و عقدهای منقطع چطور؟

تغییر!

خانم شهره آغداشلو (هنرپیشه تأثر و سینما) گفت: مهندس موسوی، مانند مارتین لوتر کینگ معتقد است یک دولت باید از طریق آراء و مردم بیاید نه شلیک گلوله‌ها.

- ولی در ایران صحبت دولت نیست، حرف مردم از فروپاشی رژیم است!

زن دلیل!

محمد جواد باریجانی: ایرانی‌ها زن دلیلند و برعکس غربی‌ها زنانشان را نمی‌زنند.

- لابد به همین خاطر می‌توانند چهار تا زن بگیرند و

هر تعداد دلشان می‌خواهد صیغه از: یک هفته و یک ماهه و چند ماهه ... و دختر ۹ ساله تا خانم جا افتاده! **شلاق!**

مسئول حقوق بشر در وزارت خارجه جمهوری اسلامی گفت: ما شلاق زدن را شکنجه نمی‌دانیم!

- تا سلول سگدونی (لانه سگ) تابوت و دستبند قپانی و آویزان کردن از طاق در زندان‌ها رایج است (شلاق زدن) که شکنجه‌ای نیست؟! **اخاذی!**

سردار پاسدار احمد رضا رادان جانشین فرمانده نیروی انتظامی تهران (جلاد کهریزک) گفت: صدور قبض جریمه برخورد باید حجابی یک شوخی است!

- همین طور شوخی شوخی می‌شود کسب و کار و اخاذی از مردم!

جهنمی‌ها!

مجله اطلاعات هفتگی نوشت: مشکل بیکاری سال هاست جوانان، میانسالان و پیران کشور ما را عذاب می‌دهد.

- خوب مگر از حکومتی که مأمور عذاب خلائق است جز این توقعی دارید؟ بیکاری هم یک نوع از عذاب‌های جهنمی جمهوری اسلامی است!

بازی!

روزنامه آرمان نوشت: روس‌ها بازی در آورده‌اند.

- همین طور بازی، بازی، ده پانزده میلیارد دلار از جیب مردم ما کش رفته‌اند!

حقوق بشر!

علاءالدین برو جردی داماد امام و رئیس کمیسیون امنیت ملی مجلس اسلامی گفت: شرایط زندان‌های کشور به هیچ عنوان ناقض حقوق بشر نیست.

عدم امکانات رفاهی، قطع آب، شلاق و کتک پیشکش جناب‌عالی، چند دقیقه در آن لانه سگدونی چهار چنگولی فرو بروید تا از این غلط‌های بی جا نفرومائید!

کنار!

عضو اقتصادی مجلس گفت: از اول انقلاب در زمینه تولید چادر مشکی هیچ فعالیتی نشده است و واردات ما از چین و ژاپن است.

- البته کرویدوشین مشکی از انگلستان هم می‌آورند بالاخره حجاب اسلامی‌زن‌های ما باید به دست کفار سر و سامان بگیرد!

فرم اشتراک هفته نامه فردوسی امروز به وسیله پست از طریق دفتر مرکزی

آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵

اروپا و سایر کشورها: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵

Visa & master card is accepted:
(if you pay by credit card, please provide us with a number to call you at)

Check & Money order are accepted

Payable to

Ferdosi Emrooz

ویزا و مسترکارت پذیرفته می شود

در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس

حاصل نماییم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com

چک مورد قبول است

چک در وجه: Ferdosi Emrooz

Name:

نام

Last name:

نام خانوادگی

Address:

آدرس پستی

Country:

کشور

Telephone:

تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سردبیر: عباس پهلوان

مدیر مسئول: عسل پهلوان

مسئول تدارکات: رضا پهلوان

صفحه آرا و مسئول امور بازرگانی: آرتور آزاریان

تایپ: حمیرا شمسیان

پخش و توزیع: واهیک آباکاریان

www.FerdosiEmrooz.com

E-mail:Ferdosiemrooz@gmail.com

19301 Ventura Blvd., #203,
Tarzana, CA 91356
Tel:(818)-578-5477
Fax:(818)-578-5678

دستان را می فشاریم

امروز- به همت پدر و در راستای پرچم آزادی و مردمسالاری هفته نامه فردوسی که حدود نیم قرن پیش توسط روزنامه نگاری فرزانه نعمت الله جهانبنویی، بنیانگذاری شده است.

مسلم این که در این مهم به کمک شما نیازمندیم. آبونمان های شما ستون های پرتوانی خواهند بود برای استحکام این نشریه آزاد و مستقل. امیدواریم که با همکاری هموطنان با هر نوع سبک و سلیقه و تفکر سیاسی و اعتقادات مذهبی، «فردوسی امروز» مکانی برای تمرین دموکراسی و روشنگری باشد و محلی برای تبادل عقاید و نظریات متفاوت برای ایرانیان در تمام دنیا.

برای بقا و رشد و ادامه تنها به شما تکیه داریم

عسل پهلوان- مدیر مسئول

VENTURE FARM



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com